رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم

و درود نا معدود بر منشی که بزبان دربار و لسان گهر نثار در اظهار

کمال فصاحت و بلاغت خود ارشاد فرمود که انا افصح العرب والعجم و آله

و اصحابه و اتباعه و احبائه بعد از حمد معبود و درود محمود غرض خود

بموقف

بموقف عرض طالبان فن انشا انها نموده میشود که تا مدتی مدید یکی

از دوستان قدیم التماس جدید پیش آورد که برای مانشیان در علم انشا به عبارت

سلیس نثری که صورة مختصر و بمعنی مطول باشد بساز و قلیل الحجم و کثیر الفوائد

به پرداز تا یادگاری باشد از تو و تذکاری بود در هر مطالعه تو و این فقیر

چند امتناع نمود باین که اوستادان ماضی رحمهم الله علیهم درین فن کتابهای

بسیط و دفترهای محیط مکتوب فرموده اند با وجود آنها خلایق باین ملخص

کم رغبت خواهند نمود هر چند که سخن مکرر گفتم در صدد قبول می نیفتاد و بسمع

رضا اصغا نداد پس از الحاح بسیار و التماس بیشمار دیدم که متغیر میگردد

بتالیف کمر ضعیفی خود را برستم و فقرات چند یک دیگر در پیوستم تا اصحاب روزگار
و ماهران این کار یادگاری و نموداری باشد چون این فقیر منتسب بسیار
بقدر الوسع والاقتدار بقریحهٔ قاصرهٔ خود که درینجا فراهم آمده کل انا و تحریر نموده
فیه و نیز لسان الغیب حافظ شیرازی بآن اشارت نموده که مصرع فکر هر
کس بقدر همت اوست چند قواعد علم انشا که منشیان را از آن چاره نیست
درین مؤلف مختصر مضبوط ساخته است و برخی از ترسلات نیز بآن مربوط
بعد ازانکه مسؤول از ماهران باهر و خفی و دانایان ظاهر و مخفی است
که چون این مختصر را بنظر اشرف مشرف سازند و هر خللی و زللی بحکم

الانسان مرکب مع النسیان وقوع یافته باشد بقلم عفو اصلاح فرمایند و در
اظهار آن نکوشند که در انجا فراهم آمده و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن
عین السخط تبدی المساویا و موسوم بتحفة المنشی ساختم و اجر آن از خدا درخواستم
که محض برای خدا جهت فایده عام این مختصر را خاص کردم و مخفی نیست
که متقدمان لفظ مقدمه را در کتابهای خود استعاره آورده اند پس
بایستی که همگی مناسبات مقدمه را نیز بجای ابواب و فصول و خاتمه مستعار
ساختندی تا مناسبت تام حاصل آمدی و چنان نکرده اند پس فقیر خواست
که همگی مناسبات مقدمه را مستعار سازد بنا برین رساله را مشتمل ساختم

بر مقدمه و دو جناح و قلب و ساقه بدین فهرست مقدمه در بیان کیفیت ظهور
سخن و تعریف و تقسیم آن جناح اول در تعریف منشی و اقسام و شرایط او
جناح دوم در بیان سجع که در نثر از دانستن آن ناچار است و شرایط مکتوب
و بیان بسم الله که بر سر کتاب مرقوم دارند و غیرها قلب در انحصار مکتو
و ترسلات و مثال این مبین است محتاج بذکر نسبت القصیده ابیات ذات
مطلع متحدة فی الوزن والقافیة فی الوزن متجاوزة عن اثنی عشر بیتا یعنی قصیده
بیتها اند که مطلع دارند و متحد در وزن و قافیه اند و متجاوز اند از دوازده
بیت یعنی بیشتر از دوازده بیت باشد و قصیده که شامل باشد بر تشبیب او را

مخلص

ساقه در قواعد شتی اما مقدمه در بیان کیفیت ظهور سخن و تعریف و تقسیم آن
بدانکه سخن نتیجهٔ نفس ناطقه است که آنرا قوت عقلی خوانند و آن خاصهٔ آدمیست
و او مدبر بدنست باکتساب انواع علم و عمل دینی و دنیاوی و شرف و خست او
و خیر آن که موجب محمدت و مذمت مردم میگردد پس هرگاه که با قوت عقلی
قوت فکری یار شود اندیشه حاصل آید و هرگاه که با هر دو قوت قوهٔ فعلی یار
شود دانش حاصل آید آنرا تصور خوانند و آن حصول صورتست در ذهن
و هرگاه که از ذهن تجاوز کند سوی خارج راه جوید آنرا تصدیق گویند و تصدیق
حاصل نیاید مگر بگفت و این را سخن خوانند و سخن دال لطف از نیست

که بعضی

ونبع

که بنفس نخستین او حاصل آید او دلست و باعث او نفس و قابل او اجتماع قوای مذکوره

و محرک او حرارت مناسب قوای باید بگیر و متجاوز او تصاعد آن حرارت چون

بمجری می رسد و بر لهجه میگذرد که محل قوت بیانیست از آنجا اسبجات میکند نطق

میشود پس مخرج میطلبد تا خود را بیرون نهد صوتی حاصل کند انرا سخن خوانند انگاه ترتب

و تقسیم مییابد و قابل قائل و سامع گردد و این کیفیت ظهور سخن دالست بر

تعریف شعر و سخن چون ترکیب یابد بکلام موسوم گردد و کلام منقسم میشود بدو قسم

منثور یا منظوم اگر منثور است منقسم است بسه اقسام اول مرجز دوم مسجع

سیم عاری نثر مرجز آنست که وزن شعر دارد و قافیه ندارد و نثر مسجع آنست

که قافیه دارد اما وزن ندارد و نثر عاری آنست که قافیه و وزن هر دو ندارد

و وزن بی قافیه شعر نیست و قافیه بی وزن نیز شعر نیست پس هر دو می باید

که شعر باشد و اگر منظوم است مقسوم است بچهار قسم قصیده و فرد و مثنوی و

مسمط پس قصیده شامل است غزل و ترجیع و رباعی و قطعه ایس از این روی

انحصار اول آن غزل است دوم آن تشبیب سیوم قصیده چهارم ترجیع

پنجم رباعی ششم فرد هفتم مثنوی هشتم مسمط نهم مستزاد دهم معما یازدهم لغز ابیات

ذات مطلع متحدة الوزن والقافیة غیر متجاوزة عن اثنا عشر بیتا یعنی غزل

چند بیت اند که مطلع دارند یعنی اول بیت او ذو قافیتین باشد و متحد باشند

در وزن و قافیه و زیاده از دوازده بیت نباشند و کم از پنج و فایده قید دوازده

بیت آنست که شعرای سلف غزل را دوازده بیت و اکثر نیز گفته اند اما فصحای

متاخرین تجاوز از دوازده بیت نکرده اند و غزل در لغت معاز له کردنست

ای بلند کر بازی کردن و در اصطلاح صفت جمال محبوب و بیان کمال مطلوب با

وصف حال محب و گاه بر اشیاء نیز مشتمل باشد مثل اصطلاحات صوفیه و صفت گل

و گلزار و نضارت و طراوت فصل بهار و نعت خمر و خمار و کیفیت مستی و خمار

و گاه مشتمل باشد به نصیحت گاه خطاب باشد بمحبوب و گاه بمحب و گاه بخلق یعنی خطاب عام باشد

و گاه مختلط بود با نهایه چنانچه حافظ شیرازی گفته است غزل بشنو این نکته که

خود

ملکه خود را از غم ازاده کنی چون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی آخر الامر گل

گل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی گر از ان

آدمیانی که بهشت هوس است عیش با آدمی چند پریزاده کنی تکیه بر جای بزرگان

نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه اماده کنی خاطرت کی رقم فیض پذیرد

هیهات مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی اجرها باشدت ای خسرو شیرین

دهنان گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی کار خود را نخدا باز گذاری

حافظ ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی و وصف سوز و گداز و عجز و نیاز

عاشق بهتر است از صفت محبوب زیرا که سوز و نیاز عاشق دو گواه برابر اند

دو

برکمال حسن معشوق در چشم عاشق و آنچه نعت معشوق است دعوی است فقط و دعوی
با گواه مقبول‌تر است از دعوی فقط چنانکه بیتی مناسب این الکلام درین مقام است

بیت کیف ینکر العشق بعد ما شهدت ٭ به علیک عدول الدمع والسقم و در زمان

چگونه انکار میکند عشق را بعد از آنکه گواهی دادند ٭ به آن عشق بالای تو عادلهای اشک و چشم و دیگر بیماری

پیشین ذکر شاعر در آخر غزل منضم نبوده است اما بعد مصلح الدین شیخ سعدی شیراز
متعارف گشت النسیب و ابیات من اول القصیدة الی المدح مشتملة علی ما ینشط خاطر (مسرور)
الشاعر به یعنی نسیب چند بیت اند از اول قصیده تا مدیح که در گیرنده اند بر آنچه نشاط مند
شود خاطر شاعر بآن مانند وصف جمال معشوق و حال عاشق در عشق و
مثل صفت لیل و نهار و بهار و گلزار و شکایت روزگار و از روی لغت نسیب

بمعنی

بمعنی تشبیب است چنانچه عرب گوید نسب بفلانة ای تشبب بها و

جوان شدن شی — نسبت سخن گفتم — بفلانه گر — ای جوان گشتم تا ان جهر

امام واحدی گوید تشبیب ذکر ایام شباب است و از روی اصطلاح بالا مذکور
شد و زان نسیب و تشبید و تشبیب هم مانند و مثال این مبین است محتاج
بذکر نیست القصیدة ابیات ذات مطلع متحدة فی الوزن والقافیة متجاوزة
عن اثنا عشر بیتا یعنی قصیده بیتها اند که مطلع دارند و متحد در وزن و قافیه اند
و متجاوز اند از دوازده بیت یعنی بیشتر از دوازده بیت باشند و قصیده
که شامل باشد بر تشبیب او را التخلص گویند که آنرا در پارسی گریزگاه نامند باشند زیرا
که از اسلوب نسیب باسلوب مدیح رفتن واسطه می باید که آن گریزگاه (طرف)

است و اکثر قصاید در مدحت پادشاه و گاه در نصایح می باشد و گاه در امور دیگر
نیز میباشد و نیز فضلای عجم قصیده را ابیات شانزده تا صد و بیست بیت است و نیز
عرب حدی معین ندارد چنانکه بیشتر از پانصد بیت نیز میباشد و در آخر قصیدها فارسی
دعا گفتن شرط است و قصیده در لغت مغز غلیظ است و از همین نقل کرده برای نوعی
از کلام منظوم وضع کرده اند و نظر بر بسیاری معانی جلیله او کرده قصیده نامیده اند
و آن معانی کثیره جلیله گاهی تشبیه بسحاب و آفتاب است و گاهی بکان و وقتی بزمین و زمانی
باسمان و بغیر نیز میباشد و نظیر این مبین الترجیح شعر حصص ذوات ذی قافیتین کل
حصة منها ابیات ذات مطلع متحد وزنا و قافیة یعنی ترجیع شعریست که حصه کرده

بکوه و گاه ... و گاهی

شده

شده است آن شعر یک بیت که دو قافیه دارد و هر یک از آن حصها چند بیت اند
که مطلع دارند و یکی باشند در وزن و قافیه و این بیت مخصوص را در اصطلاح بند
ترجیع گویند و بند مکرر میشود غالبا و گاه نشود و بیتی که نامکرر در هر بند افتد انرا ترکیب مکرر
بند گویند و در لغت ترجیع بر وزن تفعیل است یعنی باز گردانیدن و
لفظ مذکور را از معنی لغوی نقل کرده برای این نوع از کلام منظوم وضع کرده اند
باعتبار رجعتی که در بند ترجیع است چنانکه امیر خسرو و تبرک الله در مثال ترکیب بند
میفرماید مثال این گنبد بلند عجب بندخانه ایست هر بندگان غریب آشیانه ایست
آواز طبل و غلغل نوبت خوش است لیک بشنو خوشش انکه از پی رفتن فسانه

و مثال ترجیع بند ...

ایست بانگ رواروی که ترا میدهد فریب بشنو که ارغنون اجل را
ترانه ایست برخیز و دور باش که بر ترتبی تهی است از بهر عبرت دگرانرا
نشانه ایست رخت امید زود برون بر ازین رواق کین بهر عاملان
فلک کارخانه ایست عیش زمانه نزد خردمند هوشیار مانند خواب دیدن مستانه ایست
گفتی که نیکوئی کنم ار جاودان زیم گر نشنود زمانه چه نیکو بهانه ایست تا چند و
این قفس ای مرغ بی خبر بگذار چون نه هیچ در و آب و دانه ایست عبرت پذیر شو
هم از ان خاک کاندر و شاهی است کز همه شاهان یگانه ایست دانی کدام
تاج ور است این نه زیر خاک دانه چنانکه تا بسر هست این نه زیر خاک بید خاطر ار آن

که جهان

که جهان از همه اند امیر بجز آنگاه جهان کم غنوده اند دانندگان که از خرد خود
توانگر اند سرمایه گذشتنی کم فزوده اند پیران که زاتش زر و آب گیر خوشند
طفلند و گرم و سرد جهان نازموده اند نقشی که زاب روی نماید مدامش
هیچ عکس نیست گویا که ز آبی همه اند بین تا چه باد داشته اند و غبار نیز این
خاک توده ها که درین خاک توده اند شاهان که بوده اند بمسند هزار سال
چون نیک بنگری تو نکوئی نبوده اند بشنو فسانه جم و ضحاک دیدگیر کایشان
هم این فسانه فراوان شنوده اند زنده یکی نماند ز چندین چراغها الا
همان که ز اهل سخن نقش دوده اند خسرو تو نیز نام شه خویش زنده دار

کاصحاب کهف منع خود را ستوده اند نام بگو ستایش آن کامیاب بیش سلطان
علاء دنی و دنیش خطاب بیش رفت آنکه برفراز فلک بارگاه داشت ور
زیل بارگاه جهان در پناه پناه داشتی مخفف ز ربد تشت و بیابان زخنجرش
کاندر نیام خفته همی پاس راه داشت دزدی که روز دیدی آن زهیبتش شبها
چراغ سوخته کالا نگاه داشت کاری نکرد جز بکمالات علم و عقل کوئی که صد عمامه
بر زیر کلاه داشت بود او محمدی که بنور محمدی معراج ملک در شب چتر سیاه داشت
میکرد بیش آب بعیت بدور او بی آبی که باده خور از قعر چاه داشت
آن ابر کافتاب فلک را نهفته بود یارب چه آب و سایه که از وی گیاه داشت

باین همه بلندی و رفعت چو وقت شد کوئی هنشه زیر زمین خوابگاه داشت
عالی درختش ارچه بخاک زمین درست سرسبزیش نگر که انار اللبش برست کو حجت
شاه را علم و چتر برکنید و ز زیده در رکاب نثار گهر کنید چون چاشنی تحسین کنید
دمامه را از آه شینه نرم پس از دیده تر کنید بر صد هزار رخش ستام گهر نهید
پس بر هزار پیل عماری زر کنید عزم مملکت سوی دگر است از پی وداع هرجا
که مخلصی است بشهرش خبر کنید ای اهل شهر شاه جهان میشود روان
در بارگه روید وداع سفر کنید بار وداع میدهد این تک بروز عید بنید
وزان مشاهد عیدی دگر کنید این باد و آتش است وجود دیگر امید نیست

هر خدمتیکه بایدت انجام بسر آئی خوشتن فرمائی روح بهمن و افراسیاب برا
ای بخت گیر زبان که زنقد سر کشیده کو بگذرید این شه مالک رقاب را
بوالقاسم است بر سر خاکش شفیع ما دار و نکه ز بولهب این بوتراب را
انجم که داشتند که علائی ز آسمان هم ز آسمان سپرد زمام انقلاب را سلطان
شهاب الدنی و دین یادگار اوست ایزد چو او بلند کند این شهاب را
آنگو بصدق دل حق اخلاص ادا کنم بهر دو شاه ختم سخن بر دعا کنم ان مرغ
عرشش را ابر سدره جائی باد سدره همیشه سایه طلب زین همائی باد او را بلوکرش
سدره مرغان جنت این را ابر مرز زهره ترنم سرائی باد چون ظل

چون ظل آن محمد از آفاق شد نهان این سایه خدا بجهان دیرپائی باد چون
او زجائی بار بصف ملک رسید این را ملوک صف زده دربار جائی باد
او این سرای را چو بفرزند خود سپرد وقف هزار و مرقد او آن سرائی باد
چون بر عمر رسید خلافت ز ملک او ملک از خلافت عمرش عدل آن آنی باد
تا تخت آن سریر نشین بر رود بچرخ سرها بر پایه او چرخ سائی باد هم از
کمند نصرت و هم از کلید فتح همواره خصم بند ولایت گشائی باد در بارش
سیاه شب آن نور دیده را از چشم بد همیشه نگهبان خدائی باد تاریخ
بر دو شاه ز شوال سه چهار تاریخ عام یازده و هفصد از شمار و الو باعی

حالی دران جمال فراوان نظر کنید خورشید اگر بسر نکند خاک ازین دریغ زود

سوار غبار کوکبه خاکش بسر کنید تا چند ازین سخن سخن اینست کو نماند بهر تش

دعا کنند و سخن مختصر کنند فی کذخود به بهر دعای نهایتش روح الله و روح قدس

یار جانیش کو آن سپه کشیدن و کشور گرفتنش گیتی بحیث خود نه بلشکر گر

گرفتنش کو آن سر آن لشکر کافر گرفتنش کو آن نهادن سر تیغ جهانیان

برج زو صد هزار سر همه یکسر گرفتنش کو آن بلوجرات فرستادن سپاه

دریا بموج قطره خنجر گرفتنش کو آن گرفتن همه معبر زبحر قلب زان

سوی بحر نیز جو معبر گرفتنش کو آن هزار پیل و هزاران هزار اسب

زاهنگ

زاهنگ بدکمان مظفر گرفتنش کو آن زجود خود که امساکهائی ابر قحط از

تمام روی زمین برگرفتنش خورشید خود روده که جهانگرد آن کجاست

بنشسته شرق و غرب سراسر گرفتنش اکنون که اوج گیر شدان شاه بازملک

ارز و همین فرشته شهپر گرفتنش از بس غمی بسی که پیچید در جهان شد زین جهان تنگ

بسوی دگر جهان ای شب بر افتاب چه بندی نقاب را کمسو فکن ز نیر اعظم سحاب

را چون روشن است بر همه عالم که کیست این ای آسمان میوش نجان

افتاب را تنها بگو چگونه آخر که بندگانت هر سوی حاضر اند ز بهر جواب را

در آرزوی روی تو در نهست چشم خلق بر خیز و روی تو و فرو مال خواب را

بیتان متفقتان فی قافیة ووزن یختص به هذا النوع من الشعر واولهما ذو

قافیتین یعنی رباعی دو بیت بوند که آن هر دو در قافیه و وزنی که خاص کرده

شده است بآن وزن این نوع شعر متفق باشند و بیت اول او متقفا باشد

بدو قافیه و از جهت عمومیت او که بر چهار مصرع مخصوصست رباعی نامیدند چنانکه

فعلیکه ترکیب او چهار حرف داشته باشد برباعی موسوم کرد و چنانکه انوری

گوید رباعی از بهر هلال عید آن مه ناگاه • بر بام دوید و کرد هر گوشه نگاه

هر کس که بدید گفت سبحان الله • خورشید بر آمدست بیجوید ماه • ومعلوم

است که هر رباعی متقفا باشد به مصرع و چهارم مصرع که آن سیوم مصرعست

قافیه

قافیه ندارد خصی خوانند چنانکه امیر خسرو تبرک الله میفرماید رباعی خلقی کل و نار باغی

مل جوید و مارا تو بس • بر صد صفدل یک تن تنها تو بس • گفتی که غمم توشه کن از

بهر عدم • این توشه همین جا خورم آنجا تو بس • والقطعه ابیات متحد الوزن و

القافیة بغیر مطلع یعنی قطعه چند بیتی اند که متحد باشند در وزن و قافیه و

قافیه و بمطلع باشند و اما بعضی از دیا حسن قطعه بر سبیل ندرت فرموده اند

و شرط است که ابیات قطعه از ابیات قصیده کم باشند و لفظ قطعه

مصدر ثلاثی مجرد است از فعل یفعل فعلا چون قطع یقطع قطعا و

قطعة و در لغت القطعة طائفة من الشی و از این معنی نقل کرده برای

خود

آخر بر یک قافیه باشد مولانا وحید تبریزی در رساله که مشتمل بر علم عروض و قافیه

و بدایعست موضوح فرموده است که مسمط از چهار مصرع تا ده باشد و تعریف مذکور

تمام آن اقسام را شاملست که مربع است و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن

و متسع و معشر چنانکه سعدی میفرماید مسمط مربع آن ماه دو هفته در نقابست یا حور

دست در خضابست • این وسمه بر ابروان دلبند • یا قوس قزح بر آفتابست

سیلاب ز سر گذشت یارا • ز اندازه بدر ببر جفا را • باز آی که در غم تو ما را

چشمی و هزار چشمه آبست • تندی و جفا و زشت خویی • هر چند که میکنی نکویی

فرمان برمت بهر چه گویی • جان بر لب گوش بر خطابست • الشهره

نظم

شهره و فتنه و خجل • فی منظر النهار واللیل • هر گه بلند بصورت میل • در

صورت آدمی در آیت • گرچه تو بزرگ و ما حقیریم • گرچه تو امیر و ما اسیریم

گرچه تو غنی و ما فقیریم • دل داری دوستان ثوابست • ای دارویی دل بدر بر

در دم • دانی که من از تو بر نگردم • اقرار به بندگیت کردم • چند انکه خطائی

صوابست • ای زینت از بهشت بابی • دل بر نمک لبت کبابی • گفتم

بزنم بر آتش آبی • وین آتش دل نه جای آبست • صبر از تو نیاوردن تا نه

چشمم ز غمت نمیبرد خواب • شک نیست که بر گرم سیلاب • چند انکه نهاکنی

خرابست • ای سرو روان و گلبن نو • وی بیکر آفتاب پرتو بستان

این نوع کلام مذکور مصطلح ساختند و وجه تسمیه با نسبت که این نوع نظم بمطلع بدیع
کانه پاره ایست از قصیده و مثالش مشتهر است احتیاج باتیانش نیست
والفرد بیت واحد ذو قافیة او قافیتین یعنی فرد یک بیت باشد که یک قافیه
دارد یا دو قافیه وانکه یکقافیه داشته باشد بدین مثال ع هر که دور است
ازین در بجدا نزدیکست از در اهل صفا روی مگردان ایدل وانکه دو
قافیه دارد بدین منوالست چنانکه [illegible] دو قافیه [illegible] فقیر راست
ای نسیم پری کرداز زهره رخسار و مشتری دیدار و از جهت تنهائیش
فرد نامیدند والمثنوی ابیات موافقة الاوزان متخالفة القوافی کل بیت

منها

منها ذو قافیتین ای مثنوی چند بیت اند که در وزن موافقند و در قوافی مخالف
و هر یک بیت از آن ابیات دو قافیه دارد و همین جهت او را مثنوی گفتند مثال
او خمسه استاد گرامی حضرت شیخ نظامی و هفت اورنگ ملا جامی است و غیره
نیز که این همه مثنویاتست والمسمط هو مصاریع المتفقة فی الوزن والقافیة
مع المصراع الاخیر المتفق فی الوزن دون القافیة ای مسمط چند مصراع اند که
متفق باشند در وزن و قافیه با مصرع اخر که متفق است در وزن و مخالف در
قافیه بلکه معدوم است در حکم و مصاریع مسمط که متفقند در وزن و قافیه
باید که اقل انها سه مصرع باشند و چون ابیات او مکرر شوند باید که مصرع

بده بلبل مثنو شبهائی چنین نه جائی خوابست امشب شب خلوتست تا روز
ای طالع سوز بخت فیروز بخت شمعی بمیان ما برافروز یا شمع منه که ماهتابست
ساقی قدحی فلک برپار درده بمعاشران هوشیار دیوانه بجان خویش بگذار
کین مستی ما نه از شرابست با دست غرور زندگانی برقست لوامع جوانی
دریاب دمی چو میتوانی بشتاب که عمر در شتابست این گرسنه گرگ بی ترحم
خود سیر نمیشود ز مردم ابنائی زمان مثال کندم وین دور فلک چو آسیابست
سعدی تو نه مرد وصل اوئی تا لاف زنی و وصل جوئی ای تشنه خیره چند پوئی
کین ره که تو میروی سرابست والمخمس چنانکه املح الکلام حافظ شیرازی

فرماید

فرماید مخمس در عشق تو ای صنم چنانم کز هستی خویش در گمانم هر چند چو موی ناتوانم گردست
دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم گو بخت که از سر نیازی در حضرت
چون تو دلنوازی معروض کنم نهفته رازی هیهات که چون تو شاهبازی
تشریف دهد بر آشیانم هر چند ستمگری شعار است لم کن تو بدی که این
نه نیکوست گر زانکه دلت ز آهن و روست آخر بسرم گذر کن ای دوست
انگار که خاک آستانم گفتم که چو گشتیم بزاری زین بیش ره رحمتم سپاری
بر دل رقم وفا نگاری تو خود سر وصل ما نداری من عادت بخت خویش
دانم ای بسته کمر ز دور و نزدیک استاده بخون ترک تاجیک

در مسکن اخلص الممالیک که خانه مختصرست تاریک بر دیده روشنت نشانم
من از تو بجز وفا نجویم بیرون ز گل وفا نبویم جز در ره بندگی نپویم اسرار
تو پیش کس نگویم و انصاف تو پیش کس نخوانم گر سر ببری به تیغ تیزم از کوی
وفات بر نخیزم ور زانکه کنند ریزه ریزم من مهر ز مهر تو نریزم الا که
بر برد استخوانم گشتم صنما در آرزویت آشفته و تیره دل چو مویت
هرچند نمیرسم بکویت شب نیست که در فراق رویت زاری بفلک
نمیرسانم ای وصل تو اصل شادمانی دایم بمراد دل بمانی با حافظ
خود بگو عیانی هر حکم که بر سرم برانی سهلست ز خویشتن برانم المسدس
چنانکه

چنانکه خواجه عماد ایراد نموده است مثال العشق تو با جانم من از مبدا از فطرت
وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت صورت نتوان بست که از خامه قدرت
پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت نی کسوت ادراک تو بر قامت
فکرت نی دامن اوصاف تو در دست فصاحت بیرون ز وصال تو دلم
را طلبی نیست جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست در کشور خوبی چو تو یاقوت
لبی نیست تاریکتر از روز فراق تو شبی نیست فریاد من سوخته بیتابی نیست
دود از سر آتش رود و خون ز جراحت المسبع چنانچه نصیر ادیب فرموده است
شب چو گشاد از نسیم نافه مشک تتار سنبل شب داد بوی غالیه زلف یار

عنبرسار افشاند طره شب بهار عود قماری بسوخت مجمر چرخ از بهار بار شده

کوش کل بهر نوای هزار باد چو عطار شد در چمن روزگار رخت ازو شک عبیر

طلحه عنبری سوسن تر بشکفت در چمن آسمان لاله پرین نمود چرخ چو بستان

شکل مجره است جوی چرخ چو آب روان صورت استارگان همچو شکوفه

عیان مشتری از برج خویش همچو گل گلستان مه بمیان نجوم همچو گل عبهر

المسمّط چنانچه قطران گفته است چو آویتی نیاورد و نیارد زمانه جنگ او

جستن نارد اگر در دل خلاف کس بکارد بچنگال اجل کردن بخارد

ز بس کو دوستان را حق گذارد ز بس کز دشمنان ذلت برآرد

مراو را دوست دشمن دوست دارد که نیکو بی بدست او خیر بخش جهان دایم

بکام شاه باد سرای دشمنش بناه باد یکی روزش تقاده ماه باد همین حشمش

ز مهر و ماه باد زر از روزگار اگاه باد از زمانه بنده درگاه باد از رویش چشم

بد کوتاه باد خدایش یار باد و چرخ یاور المسمّع چنانکه منوچهری گفته است مثالش

همیکرد صبا پیراهن گل همیدرد زدل پیراهن گل هوا گر نیست عاشق

برتن گل چرا بند دگر بر گردن گل نهیدان گشته بستان معدن گل

بخسید مرغ جز بر دامن گل جهان روشن روان از دیدن گل دلستان

خوشان از چیدن گل خروشان عندلیب از شاخ عرعر ایا ابر سیه بر چرخ

نیلی نه دریا و نه جیحون و نه نیلی چرا چندین گهرباری بسیلی چرا تندی کنی

نی زنده پیلی با آب درنه با دریا عدیلی بتاب از آتش دوزخ بدیلی کبی انبات

احیار ادلیلی کبی ارزاق عالم را کفیلی چو دست جود شاهنشاه جعفر

چنانکه جوهری گفته است ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی صدر رستم

پیش فوج زال در روز وغا زو ده خصم تو هر یک اژدری شد جان گرا

در درون سنانت چون زبان اژدها بر سر خوان نوالت طاس نقرای سما

مطبخت را مهر و مه هر دو دو سنگ آسیا خاک درگاهت مس از و آمل را

کیمیا پیش دریای کفت غرق عرق ابر از حیا بحر از رشک کفت دیوانه

کبر نخوه چرا هر سری مه منور شبی بیدا آید چون نبکری انفلک دنا دیده باچندین

باصر مثل تو کس بر سر بحری جلالت ارتفاعی مهر حس تا مکر باید دمی بربا

بوسست دست رس بر گشتت این سپهر نیلگون در این هوس محمل قدر

ترا خورشید و مه همچون جرس لیکنشان تنگست و سخا سپهرت چون

قفس طوطی بشر فلک اساحت قدرت قفس گشته کیوان بر سر خوان نوالت

بلمکس رفته بد جود از جهان احیاش دست کرد و بس تو مسیحا نابه بند

معجزی پیغمبری و مخفی نخواهد بود که مسدس تا معشر بهر مثال از هر یک برخی الصور

انموذج ایراد نموده ایم و اگر نه نظیر هر یک تمامیش آوردی تطویل انجامیدی

وغرض اختصار است ونوعي دیگر از کلام منظوم را بر مثل غزلی که هر بیت او

بچهار قسم تساوي منقسم کرده باشند وسه قسم از ان بر قافیه واحد باشند

وقسم چهارم که آخر است بر قافیه باشد که بناء شعر بر آنست مسمط نامند و

این نوع مسمط را از صنایع بدیعه داشته اند چنانکه **معزی گوید** ای ساربان

منزل مکن جز در دیار یار من تا یکزمان زاری کنم بر ربع واطلال ودمن

ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی یاری خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان شد گرگ و روبه را مکان

شد گور و گرگس را وطن بر جای رطل و جام می گوران نهاده سندپی بر جای

چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن وتسبیط او در رشته کشیدن نسبت از روی

لغت و ازین معنی نقل کرده برای این نوع شعر را وضع کرده اند واز روی

اصطلاح مذکور گشت **المستزاد** کلام منظوم یستزاد بعد مصرعه او بیته

فقره من النثر یعنی مستزاد کلامیست منظوم که زیاده کرده میشود بعد

مصراع او یا بیت او پاره از کلام نثر که مرتبط باشد بحسب معنی بکلام منظوم

ووجه تسمیه بآنست که در اینجا نثر زاید را با کلام منظوم ربط داده شده است

مستزاد نامیده اند **قسم اول** که پاره از کلام نثر عقب مصرع زیاده اند اینست **که**

غزل مستزاد چنانکه **کمال گوید** غزل ای ریخته سودائی تو خون دل ما را بی هیچ گناهی

نه واز دمی کشته غمزه خونخوار ما را باری بنگاهی باد سحر از روضه رضوان خبر آورد

امروز زگلزار ای سروسهی هست مگر پیک صبا را در کوی تو راهی زنجیر سر زلف

ترا با همه خوبی سنبل نتوان گفت هرگز نکند هیچ خردمند خطا را نسبت بگیاهی

در دایره خوش نظران باز بصد سال چون ماه نیارد دور قمر از مادر ایام نگارا

مانند تو ماهی از حال پریشان کمالت خبری هست ای دوست چه تدبیر

کز نیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی **وقسم دوم** که پاره نثر

عقب بیت زیاده کنند اینست چنانکه مخری گوید مثال او در رباعی **مستزاد**

رفتم بطبیب و گفتمش بیمارم از اول شب تا بسحر بیدارم درمانم چیست

نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف جز عشق نداری مرضی بیدارم محبوب تو کیست

مستزاد از روی لغت زیاده کرده شده است و اصطلاحا مذکور شد **المعما**

کلام موزون یدل علی اسم من الاسماء بطریق الرمز والایماء ای معما

کلامی است موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسماء بطریق رمز وایما

ومعما مشتق از تعمیه است ای پوشانیدن وازین معنی نقل کرده اند برای

نوعی از کلام منظوم ومناسبت درمیان هر دو معنی آنست که درین نوع

کلام نیز پوشانیده است کی نسبت بمعنی که در اینجا اسمی در شعر پوشانیده است

ومعما بر دو قسم است یکی بعبارت لطیف و معنی لطیف اشارت باسم داشته باشد چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی میفرماید باسم اسحاق معما

ای حسن بی پایان او کرده علم بر قاف افکنده سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکنده مثال دیگر چنانکه بدیعی تبریزی گوید باسم فرخ

مثال ای مهر خالم اکر از لطف و مهر آرای قدم هر دم از ذرات خاکم بشنوی صد مرحبا دوم انکه اشارت باسم باشد لیکن ای قصد معنی لطیف و عبارت لطیف نکرده باشد چنانچه خواجه کبر ماهی باسم

شهاب اشارت نموده است مثال معما آه مقلوب در میانه شب نام آن سرو ماهرو باشد و **لغز** کلام موزون یدل علی ذات شیء من الاشیاء بذکر

صفاته

صفاته و علاماته وجه یمیزه عن جمیع ما عداه ای لغز در اصطلاح کلامیست موزون که دلالت کند بر ذات شیء از اشیا بذکر صفات و علامات

آن بروجهی که ممتاز کرداند آن شیء را از جمیع انچه غیر اوست و لغز ها دو طریقست یکی انکه در اول او لفظ چیست یا چه چیز باشد و بهمین جهت

فارسیان این را چیستان خوانند چنانکه مولانا جامی فرمایند در اسم تقی مثال چیست آن نام مرکب از سه حرف کز دو کوهر هر یکی را از بهای آن

حرف اول تا رک مار الکلا حرف آخر یار مار افسر است اول و آخر چو دانستی تر ا دانش آنها با وسط رهبر است و انکه در اول او لفظ

چه چیز باشد چنانکه شاعری گفته است در نی مثال لغز چه چیز است انکه دارد دهست دیده به بی جرمی سر و پایش بریده دوم انکه بی لفظ چیست یا چه چیز باشد چنانکه

مولانا شرف الدین علی الیزدی المرحوم فرموده است در خلال لغز مثال در طور کلیم راز گو معراجش هر چند بجز ذی ضعیفی مثل است حکام دهند از بن

دندان باجش دیکر نیز از گفته مولانا مرحوم مذکور در بیضه مصبوغ مثال لغز

آن حقه که سر ندارد و باشد نیز کویم باشارتیکه دریابد خوبان چو بلور او شود

عیان سایند بلعل و از مانید بدر تا اینجا ذکر کلام منظوم بود و از اینجا شروع

در ذکر نثر که مدعی علیه است میرود تا معلوم باشد جناح اول در تعریف

منشی و اقسام و شرایط او بدانکه منشی در لغت انشا کننده است و در اصطلاح

من یکون له ملکة یقدر بها علی اداء المقصود علی النمط المحمود عند البلغاء یعنی منشی کسی است که او را کیفیت ملکه راسخه باشد که بسبب آن قادر

باشد بر ادای معنی مقصود بطریقی که نزد بلغا پسندیده بود یعنی کلام ادای معنی بآن کلام میکند مطابق مقتضی مقام باشد با فصاحت کلام و عوام الناس که ماهیت

منشی نمی شناسند منشی را بچهار قسم منقسم میسازند بنابران استعمال مردمان آن

در جنس عبارت و قید کتابت آورده میشود بدین تقسیم که قسم اول منشی حقیقی است که تعریف منشی بر و اطلاق توان کرد و قسم دوم آنست

که خود قادر نباشد بر انشا اما از عبارات فصیحه بلغا فقرات چند در ذهن محفوظ
داشته باشد و آنها را در وقت احتیاج بیکدیگر مربوط با رعایت سلاست
و متانت بحسب لفظ مع وجود معنی و قسم سیوم آنست که از تراکیب فصحا فقرات
متفرقه یاد گرفته باشد و ربط میدهد اما میان فقرات در سلاست
و متانت بحسب لفظ مع وجود المعنی رعایت نمیتواند کرد و قسم چهارم آنست
که فقرات تراکیب فصحا را که بیکدیگر مربوط سازد که لا ربط است و
هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و اقسام ثلثه که از کسوت قدرت
انشا عاری اند عروس کیفیت حال ایشان بر منصه مقال جلوه درا
حال

جمال خواهد نمود چنانکه در وقت املا و کتابت ظهور می یابد که بعضی از کاتبان
مر العبارات فصیحه فصحا قرین میدارند و چون بر کن اعلام مرام خود رسند ضرورتا
فقرات خاصه از انشای ایشان خواهد بود و فرق میان تراکیب بلغا و انشای
ایشان درین محل ظهور می یابد و اقسام ثلثه را منشیان حقیقی کاتب
می نامند نه منشی زیرا که منشی منحصر بقسم واحد است از روی حقیقت و مرتبه منشی
حقیقی حقیقتا از شاعر بالاتر است و آن مخفی نیست بر رای سخن سنجان دانایان
ماهر که ترجیح منشی بر شاعر باین چند دلیل است اول آنکه شاعر بکیه بر گفتن شعر
قادر باشد در هر نامه و افر منشیانه باشند و خلاف منشی که در بدیهه بر سبیل ندرت یک بیتی گفته شد

و دوم آنکه منشی هرجا که بود مصاحب ملوک و پادشاه باشد و شاعر شکسته حال و
جانکاه و سیم آنکه ملوکان هم مایل صحبت منشیان باشند و از غیر ایشان هم بوده
شاعران و چهارم آنکه نثر مقدم است بر نظم و پنجم آنکه کلام انبیا علیهم الصلوة
منثور بوده است و ششم آنکه کلام ربانی نثر است و همین دلیل شافی کافی است
در مباهات و فخر منشی پس باین دلایل مذکور و ثابت است باجماع سایر که منشی قدردار تر از شاعر
پس منشی را لابد است از چند شرایط که در استحقاق او مشروط اند که شعار خود سازد دوام
در مواظبت آن سر دارد تا نجم کمالات او از افق شرف روز بروز در طلوع باشد و آفتاب
مراد او بشتاب آسا از مشرق اقبال در لمع شرط اول آنکه منشی صاحب ذهن قویم و
فکر

و فکر مستقیم باید که مشار الیه زبان اهل بیان باشد و در تراکیب سخنهای لطیفه
سحر نمای جهان چنانکه در تاریخ ابن ماکان مسطور است که مولانا عماد الدین
اصفهانی که منشی دیوان سلطان صلاح الدین بن یوسف بوده در محلی نشسته بود که ناگاه
قاضی فاضل که وزیر و مشیر سلطان مذکور بود بر مولانا مذکور عبور نمود عماد بر سبیل
دعا گفت سر فلا کبا بک الفرس و این عبارت مقلوب مستوی است قاضی فاضل
علی الفور در جواب گفت که دام علا العماد و این عبارت نیز مقلوب مستوی
است و عبارت عماد محتمل است که جهت تخاطب اکابر بیشتر مرغوب
باشد اما جواب قاضی فاضل ندارد اینها باسم عماد مختص ذهنها افاضل حال و

استقبال است شرط ثانی اینست که مبتدی در کتب فصحا تتبع بسیار نموده باشد
و در نظم و نثر مراتب سخن هر یک شناسا تا از ادانی مرتبه مختبر بعده سخنهای خود را باعلی
مرتبه تواند رساند شرط ثالث اینست که اشعار فصیحه فصحا منثور کرده باشد تا
در وقت ادای عبارات خوب با معانی مرغوب ملکه و اقتدار حاصل آید از آن ملکه بر آن
عبارات از روی بداهت قادر تواند شد و گویند که فاضل مصر و مصنف بیاض و مناصر
در بدو حال منتخبات دیوان ابوتمام و متنبی و اشعار کمال و ابونواس را با نوا
تنغیر نوری نو نهاده اند و توسن طبع خود را از تازیانه تنغیر شعر ایشان قدرت
جولانگری میدان انشا داده شرط رابع اینست که در سر بزم حفظ قرآن مخزون

درج

درج خزینه جنان باشد و اگر مخزون گنج حفظ قرآن نتواند باشد باید که وقت حاجت
از کثرت تلاوت آیات مقتضای عبارات را متذکر باشد و اگر خواهد که موصول مامول
گردد باید که مخزن قوه حافظه خود را از جواهر زواهر احادیث صحیحه و اشعار فصیحه
و امثال و اقوال صریحه مشحون دارد و در یتیمه الدهر مسطور است که صابی که شهسوار
مضمار نثر و نظم بوده است او در خساره اعتقادش بغبار کفر آلوده با وجود کفر تمام
کلام ملک العلام جل ذکره یاد داشت و چون سبب حفظ از و سوال کردند جواب
داد که سبب حفظ آن بوده است که مخدرات عبارات بر پرده آیات مستور و مواد جهات
انشا انشا در تحفظ آنها مقدور شرط خامس آنست که در لغت عرب تشخص

نمایند که کلمات مزید فیه را بچه معنی استعمال کرده اند بهمان معنی مستعمل سازند که بقیاس
قواعد صرفی در جمیع محال استعمال جایز نیست چنانکه لفظ استقلال که مصدر ثلاثی
مجرد قلت او باب استفعال غالبا جهت طلب باشد پس برین بنا باید که معنی
استقلال طلب قلت باشد و مراد غیر اینست الحیت تمام نشدن شی بذات
خویش آمده است و اگر بطلب قلت مستعمل سازند محض غلط است شرط سادس آنست
که غلطهائی که بر زبان اقلام و اقلام زبان جهان واقع است در تحریر و تقریر منشی نیاید
مثل لفظی که جمع او مستعمل و مشهور باشد و مفرد آن لفظ از استعمال دور مفروش
را بقیاس مستعمل نسازد مثل لفظ ارجا و انجا که مستعمل و مشهور باشد بمعنی

اطراف

اطراف اند لفظ مفرد آن از استعمال مهجور چنانکه در کلام ملک العلام واقعست
که والملک علی ارجائها و در نظم عربی کلام صفی الدین حلی نیز آمده است لتنظر
ما القت من المهج فعطرت سائر الارجاء بالارج و عکس آن مثل لفظ طیف
که بمعنی آمدن خیال در خواب است و جمع آن مفرد مسموع نیست باید که قیاسا
جمع او را مستعمل نسازند که طبع بواسطه عدم استعمال طیوف که جمعیت
متنفر میشود و استعمال لفظ ضیوف و سیوف غیر مستنکر و مثل لفظ طیر که جمع طایر
است همچو صحب که صاحب جمع است و بعضی طیر را مفرد استعمال میکنند بقیاس آنکه
مفرد است و طیور و اطیار جمعند و حال آنکه جمع الجمعند و مثل لفظ نبل ای تیرها

که جمع است مفرد او از لفظ او نیامده است بلکه مفرد او از لفظ او نیامده است

بلکه مفرد شن سهم است و جمع الجمع او نبال و انبال آمده است و مثل لفظ نساء بمعنی جمع آمده

زنان آمده است و مفرد شن از لفظ او موجود نیست و مفرد او امراة است بناءً

علی ذلک منشی را باید که بعد از تتبع احوال استعمال کند تا عبارت او از غلط

محروس ماند شرط سابع آنکه لفظی که در اول او حرف صلهٔ واو باشد اگر واو عاطفه بر

سر آن نیارد زیرا چون بر عالم سرایر و واضح ضمایر هویدا و باهر است و امثال این و اگر

لفظ واقف در فقره اولی بود و عالم در ثانی از تفاع کرا باشد دیگر لفظ از بر سر لفظیکه

اول او واو باشد چون واو مذر مبو نفرت است و همچنین بر لفظی که اول آن بر باشد

لفظ

لفظ بر سر آن ایراد کردن تنافر وارد میشود چون بر بر آو غیره و مثل بر لفظیکه در حرف

اول او دال و را باشد لفظ در بر سر آن بر آوردن تنافر اظهاری یابد چون در

دروازه و در درون و همچنین بر لفظیکه اول آن با باشد لفظ با بر سر آن آوردن نفور است

پس منشی را باید که دامن عبارت خود را از کل عبارت خود را از کل تنافرات مذکور

مصئون دارد اما وقتی که هر دو شین اصلی باشند تنافر نیست چون بخشش و کوشش وغیره

محفوظ

شرط ثامن آنست که منشی ملاحظه نماید و در ادای معنی مقصود رعایت مناسبت الفاظ دارد مثال مقدم

آن از عبارت نزهت الارواح چنانکه الهی آنچه سود است که سرمایه در سر آن سودا

بسر کردیم و آنچه تمناست که کام بر خود تنگ کردیم و این چه طوفانست که از تنور ما بر جوشید

و این چه خمارست که عقل ما بپوشید و این چه خارست که در دامن ما آویخت و این چه

بادست که گرد از ما بر انگیخت معلوم است که سرمایه مناسب سوداست و تمنا مناسب کام و

طوفان مناسب تنور و خمار مناسب عقل و در هر دو صورت مناسبت ضدی موجود است

و خار مناسب دامن است و باد مناسب گرد شرط عاشر آنست که علم لغت عرب و فارس

و علم صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع دانسته باشد اما مونث لغت و مونث

صرف انشاء ترکیب فارسی که مخلوط بلغت عرب است تواند کرد و بجهت

ترکیب بی نحو ضرور است چنانکه گفته اند بی نحو اگر دو صد سال بخوانی و بنویسی

کلام بحسب مقتضای مقام و اجرای اسالیب مختلفه در ادای معنی مقصود به و مرام

برعکس

موقوف

موقوف است در دانستن علم ادبیه از نظمیه و نثریه والادب هو رعایة الامور المستحسنة

بطرایق و قیل الادب نگاهداشتن طریق و حد هر شی و علم آن دوازده اند یکی علم لغت

العادة

که عبارتست از دانستن ابنیهٔ الفاظ موضوعه دوم علم صرف که علم صرف قواعد اند

که شناخته میشوند بدان قواعد احوال بناهای کلمات از حیثیت لفظ سیم علم اشتقاق

که عبارتست از دانستن اصول ابنیه که مناسبت ابنیه باشند در لفظ و معنی و اشتقاق

بر سه نوع است اول صغیر و آن آنست که میان دو لفظ مناسبت باشد در حروف و ترتیب

چون ضرب من الضرب و ثانی کبیر و این آنست که میان دو لفظ دون ترتیب

مانند جبذ من الجذب و ثالث اکبر و این آنکه میان دو لفظ مناسبت در مخرج باشد

مثل لعق من نفس النهق چهارم علم نحو و آن قواعد اند که شناخته شوند بدان قواعد
گردیدن بناها کلمات از حیثیت اعراب و بنا از روی صحت و سقم پنجم علم معانی است و
آن علمیست که شناخته شود بدان علم احوال لفظ عربی انچنین احوالها که بدان
احوال لفظ موافق شود لفظ مقتضی حال ششم علم بیانست که شناخته شود بدان علم اوردن یک معنی
بطریق های مختلف در واضح شدن دلالت بران معنی هفتم علم عروض آنست که قواعد اند
که شناخته میشوند بدان تحقیق گردیدن وزنهای شعر از حیثیت زیاده و نقصان هشتم
علم قوافی که عبارتست از دانستن احوال الفاظ از ان منتهای کلام موزون باشد
نهم علم قرض شعر است و آن نظر کردن در معنیهای کلام منظوم باشد از حیثیت که آن کلام
منظوم

منظوم گشت و قرض در لغت قطع کردن است دهم علم خط و آن عبارت است از دانستن تصویر
الفاظ بحروف هجای او یازدهم علم انشاء است و آن پیدا کردن عبارات لطیفه است بقوت
علم دوازدهم علم محاضرات است و آن عبارتست از دانستن لطایفی و غرایبی که ملایم و موافق
مجلس ذکر کنند از اشعار و اثار و احادیث و اخبار که ندما و مصاحبان آنرا بکار داشته اند و
قبل مقالاتیکه در مجلس اهل مجلس مقول مشبع و مخفی نخواهد بود که در بعض جامعیت عبارت
مناظر است باین که این تالیف مولف از وسط جناح دویم در بیان سجع و استعارت
که درین فن از دانستن آن ناچار است و شرایط مکتوب و بیان اسم الته که بر
کتابت مرقوم دارند بدانکه اهل ذوفنون و ماهران که بعلوم مشحون اند باهر و عاقل

و هویدا و ظاهر و پیدا است که دانستن باب سجع و استعارة درین فن از اهم مهمات است از
آنجهت خصوصا صادر چیز عبارت و قید کتابت آمد و اکثر مثلا انها و بسیار صنایعها در علم
صنایع و بدایع موجود اند اگر هر یک ایراد نمایم مختصر مطول گردد و درینمحل
غرض اختصار است پس بدانکه سجع در لغت بانگ قمری را گویند و سخن بتقسیم و موازنه
گفتن و در صنعت آنکه لفظی بلفظی ترکیب کنند دو کافی با دو کاف و سه کافی با سه کافی
بترتیب دو مقدمه بیارند و در سخن این معنی را از بانگ قمری بدان مستعار گرفته
اند که قمری چون بانگ کند مساوی و بانگ دیگر باشد آنرا سجع گویند و این بر سه
گونه است گونه اول سجع متوازی و آن آنست که در وزن و قرینه متفق باشد چون بخورد
برابر
و خورد

و خورد و خوی گرده و اسب تاخت و گوی باخت گونه دوم سجع مطرف آن باشد که بوزن
متفق نباشد و بقرینه موافق باشد چنانکه گویند که فلان شهسوار شیر شکار یا
بمردگی زنده پسندیده مراد از و آخر کلمه است که قرینه دارد گونه سیم سجع متوازن
آن باشد که در وزن متفق بود بجمیع حروف الفاظ اما بقرینه مختلف چنانکه گویند فلان
شیر منظر و پیل هیکل است یا نیک سیرت و خوبصورت و استعارة در لغت
چیزی عاریت خواستن از کسی باشد و در صنعت سخن آنکه معنی عاریت کرده اید و هر چیز که
عاریت کنند آنرا مستعار گویند چنانکه فلان از تیغ زبان جهان میگیرد اینجا
لفظ تیغ عاریتیست یا گویند فلان جواب خصمان بزبان تیغ میگوید و این قسم در

نثر و نظم عرصهٔ فراخ دارد و آن بر دو نوع است حقیقت و مجاز اما حقیقت چنانست
که از چیزی که استعاره کنند مستعارٌ عنه ثابت و معلوم باشد و آن نیز بر دو نوع
است اول تشبیه بمعنی یکجا نهادن باشد تمامی یعنی از هر دو جانب مستعار و مستعارٌ عنه
هیچ باقی نگذارد و هر دو را رعایت کند بیت مثال باران تیر ابر سیاه تو میکند روی
زمین بزم نیستان چه بیش و کم باران به تیر و ابر به سپاه و زمین بزم به نیستان استعارت
کرده اند هم مستعارٌ عنه و مستعار ثابت است و معلوم هر دو نوع ثانی تجرید آنکه مجرد باشد
بیک جانب و دوم جانب رعایت نباشد و ثابت نه مثال ز هر سخن تو چون شکر نخورم
بنزین نبود عادت شکر خواری سخن شنیدن باشد نه خوردن این جانب نا مرعات

کز زهر

که زهر و شکر استعاره کرده شد مستعار مجرد است اما مجاز آنست که چیزی که استعاره
کرده آید معلوم و ثابت نباشد مثال از دست غمت کجا گریزم تا عشق
تو پای گیر باشد دست غم و پای گیر عشق استعاره بمجاز است اما بحقیقت
ثابت و معلوم نیست زیرا که چه ایشان را در ذهن تصور توان کرد اما
در خارج وجودی ندارد اکنون آمدیم بر سر شرایط مکتوب و آن چند شرایط مشروط
است یکی آنکه خصوصیت رتبهٔ مکتوب الیه و کاتب را ملاحظه کرده القاب فراخور رتبت
طرفین نویسد زیرا که اعلی و مساوی و ادنی را در عبارت رعایت مراتب نمودن
ظهور کمالیت فن کاتب است دوم آنکه اگر مرسل الیه سلطان باشد و مرسل از

وزرای عالی مقدار یا از امرای کبار پادشاه ترک ذکر مرسل الیه اولی و اگر مرسل از مشایخ
ذوالاقتدار باشد ذکر اسم مرسل الیه جائز است و اگر هر دو متساوی باشند اسم مرسل الیه ننویسند
سیم آنکه اسم مرسل الیه در پهلوی دعا که مرسل الیه کرده باشد ننویسند و مصنف بمناظر
در تصنیف خویش فرموده که ما یکی از افاضل که در فن انشا مشهور و مذکور بود دیدیم که بر ورقه
نام عباس بود نوشته که لا زال ولیه عن الحوادث محروسا و عدوه بالنوائب
عبوسا عباسا و چون تفتیش نموده شد اعتراف کرده که الی الان برین نکته مطلع
نبوده ایم و اگر درین عبارت فقرهٔ اولی متاخر کرده اند و اسم مرسل الیه در پهلوی لفظ
محروسا وقوع یابد در غایت خوب است و او بواسطهٔ رعایت صنعت اشتقاق عبوس

و عباس

و عباس بود سمت استهجان موسوم گشت چهارم آنکه اگر مرسل الیه پادشاه باشد عالی قدر
و مرسل از وزرا یا از امرای پادشاه دیگر یا مرسل الیه وزیر و یا امیر باشد و مرتبه ادنی از
مرسل الیه باشد باید که لفظ ابلاغ و ارسال ننویسد که ترک ادب است بلکه بطریق تواضع
چنین نویسد که دعا که سبب استجلاب طول مدت و دولت و اقبال و موجب استبعاد از
زمان عزت و اجلال است از خلوتکدهٔ جنان بر سطح سر زبان و از آنجا بمسامع ملائکه
ملاء اعلی میرساند پنجم آنکه اگر مرسل الیه اعلی باشد و مرسل ادنی عوض رکن طلب ملاقات
بیان اظهار خلوص اعتقاد و دعای بقای سلطنت ابدی امتداد نویسند چرا که طلب ملاقات از
ادنی با اعلی ترک ادب است ششم آنکه اگر زمان مفارقت امتداد نداشته باشد

رکن اشتیاق محذوف دارند که دعوی اشتیاق در اقل زمان فراق ثبوت مدعای نفاق

میکنند هفتم انکه اگر بعد زمان و مکان در میان نباشد رکن تاریخ حذف نمایند هشتم انکه

اگر مرسل الیه اعلی باشد و مرسل ادنی باید که رکن اعلام احوال بدین طریق نویسند

که بر خدام کریاس فلک اساس و درگاه چرخ التباس که بقیاس پاک و ضمیر دراک

احوال های استقبال امضا فرمایند ظاهر و هویدا باد که حال اینست یا عرضه میدارد که

حال اینست نهم انکه اگر افتتاح مکتوب بلفظ تا که شرایطی نامند در اصطلاح در

آمده باشد رکن دعا ننویسند و بدعائی که در جواب شرایطی آید اکتفا میکنند و

بعضی فضلا اسلاف رکن دعا نیز نوشته اند و برخی اقتدا بآن نموده اند نظر بر انکه

تکرر دعا علامت و امارت اخلاص تام است دهم انکه چون مکتوب قرین باشد

بشرایط باید که در جواب شرطیه یک فقره ارند که مرکب از دو لفظ یا بیشتر باشد

همچنان تا سفینهٔ ماه در بحر فلک جاریست و تحریک آن از نسیم عنایات حضرت باری

سفاین آمال جناب مخدرهٔ شعار مکرمه آثار فلان بن فلان از نسیم عنایت

حضرت باری جاری باد و ظلام عوایق از جاری آن بالکلیه متواری و بعضی متقدمان

در جواب شرطیه بلفظ باد اکتفا کرده اند و درین زمان نیز میکنند چنین که تا کره

ماه گردان گرد مرکز دوران دور کند و از مشرق جهان اشراق ماه و هور

باشد کوکب کوکبه ذات عالی صفات همام ریاست عطارد لقا بر چنین

عفت نابید بهجت فلان بن فلان از مطالع اقبال و اجلال طالع باد طریق

اولی آن است زیرا که بواسطه فقرات ثنا که میان شرطیه و لفظ باد واقع است

در باد و الیه لفظ اجنبی مینماید اگر چه مربوط باشد بشرطیه شرط یازدهم آنست

که مکتوب الیه را بلفظ خطاب و کاتب را بلفظ متکلم نویسند

لفظی و القسم بلفظ غائب ذکر باید چنانکه گفته بودند و این موجب گفته بود و بلفظ امر حاضر

نیز جایز نیست مثل بکن بلکه نویسند که چنین باید کرد اما در مناشیر و فرامین

بلفظ متکلم مع الغیر باید نوشت چنانکه میفرمائیم یا فرموده ایم شرط دوازدهم

اینست که مکتوبیکه نزد اعلی یا مساوی نویسند بلفظ مفرد مکتوب الیه را یاد

نکنند

نکنند مثل گفته بود بلکه بلفظ جمع نویسند که چنین فرموده بودند یا گفته بودند ای

با علی فرموده بودند و بمساوی گفته بودند نویسند اما در مکتوبیکه از اعلی با دنی نویسند

مکتوب الیه را بلفظ جمع نویسند بلفظ مفرد یاد کنند شرط سیزدهم انکه اگر رکن ذکر

کمات محذوف دارند در رکن ابلاغ و ارسال مبلغ میدارند نویسند بل چنین نویسند

که مبلغ و مرسل است یا مبلغ و مرسل داشته شد یا میشود و همچنین در رکن اشتیاق

نویسند که شوق و اشتیاق و محن افتراق بیرون از حد و افزون از

وصف دارد بل چنین نویسند که بیرون از حد و افزون از وصف است

یا بیرون از وصف و افزون از حد میباشد یا فوق الحد و الوصف تصور فرمایند

و همچنین در رکن اعلام احوال چنین نویسند که معلوم ضمیر منیر گردانید بلکه چنین
نویسند که اعلام ضمیر منیر یا معلوم ضمیر منیر باد و همچنین در رکن توقع و التماس نویسند
که توقع و التماس داشته میشود یا التماس کرده میشود یا متوقع و ملتمس آنست و عرض
درین مقام از ایراد الکلام است که رکن ذکر کاتب چون محذوف کرده اند
می باید که در تمام کتابت از ترکیب لفظ متکلم نباید نوشت بلکه بلفظ غایب نویسند
غیر معین **شرط چهاردهم** آنکه رکن ثناء اگر رکن ثنا و مدحست فقره او نیز
که متصل رکن ابتداست عربی نباشد بلکه دو فقره یا چهار فقره پارسی باشند
بعد از این اگر کاتب را ارادت عبارت عربی باشد بیارد **شرط پانزدهم**
آنکه

آنکه در مکتوب الیه که از اعلی یا ادنی و متساوی یا نویسند رکن اول آنکه رکن ابتدا نام مصدر بحرف
بای موحده سازند چون بحضرت یا بجناب و اگر حرف با در اول نیارند باید که لفظ را
متصل بنام مکتوب الیه باشد چنانکه جناب براعت مآب شجاعت مناب دامت سعادته فلان را
الاخلاص یا سوء الاختصاص و تحیات اجابت آیات مبلغ میدارد و اگر لفظ را
نیارند باید که لفظ از در اول رکن تحیات دارند و العوض ابلاغ قبول نویسند چنانکه
جناب شجاعت مآب مهابت ایاب دام شجاعته فلان از مشتاق دعوات محبت
آیات قبول فرمایند و قبل ازین گفته شده است در اول اوقات با نویسند اما حرف را
جایز نیست بسبب آنکه اکثر در رکن اول رکن که رکن ابتدا است چون با

مصدر باشد رکن ابلاغ چنین باید نوشت که بجناب فلان سلام وافر و پیام متکاثر
مبلغ داد و اعلام از اعلی یا ادنی غیر مستحسن است پس چنین باید نوشت که جناب فلان را سلام
و پیام وافر و پیام متکاثر مخصوص است یا جناب فلان را السلام وافر و پیام متکاثر مخصوص
داشته بدانکه در اوایل رسائل لفظ هو مرکب با اسمی از اسماء الله نویسند مثل هو الکریم
وغیره از جهت تیمن و تبرک است و افضل آنست که اسم هو را با اسمی که مناسب مضمون
کتابت باشد مرکب سازند و نویسند چنانکه در طلب عطا هو الکریم و در طلب عفو هو الرحیم
و در استعانت هو المعین و در استغاثت هو المغیث و در رقعه که در طلب مصاهرت نویسند هو الجامع
المتفرقین مرقوم سازند و سبب این است که اجتماع اسماء الله بحساب جمل کبیر راجع اند باسم هو یا احد
وضابطه

وضابطه جمل کبیر است که تمام حروف ابجد در حساب جمل صغیر از الف تا یا احاد
اند و از یا تا قاف عشرات اند و از قاف تا غین مات اند که هزار است پس می باید که در حساب
جمل کبیر تمام حروف عشرات و مات و الف راجع با حاد شوند چنانکه ی یکی و ک دو علی هذا ابواب
عشرات و حروف مات الی و حروف الف راجع الی آحاد و الی آخر المآت و غین که هزار است یکی باشد و جمله
اسماء الله بانجبار راجع اند باسم هو یا احد باین طریق که الله که در اصل الاله است
که در شرح ملا شرح این مشروحست راجع باسم احد است چون ال ا ل ه جمله سیزده است
راجع باشد باسم احد و حی ح ی ی جمله ده میشوند و ده یا ده است و یا با الف که مهیمن یازده
میشوند پس راجع باشند باسم هو و علیم ع ل ی م یازده میباشند و ده که در پانزده است

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ

جمل کبیر

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠
ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر
٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١	٢
ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ		
٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١		

جمل صغیر

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ

ض ظ غ

راجع می‌شوند یکی راجع است شش می‌شود شش حرف واو است و حرف واو با مبینات
هشت می‌شود و حرف حا هشت است و حا با مبین که الف است و حرف طا نه است و طا با مبین ده
است پس بدین بنا راجع باسم هو باشد و چنانکه جمیع اسماء الله راجع باسم هو
می‌شوند همچنین جمیع کلمات راجع اند باسم هو مثل عقل عاقل جمله یازده راجع است
باسم هو و نفس نفس جمله نوزده است و ده که در نوزده است یکی می‌شود نه و یکی
ده است و حرف یا ده است و یا با مبین یازده راجع می‌شود باسم هو فلک
فلاک جمله بیست ده است راجع باشد باسم احد و اسم احد راجع باسم
هو است و چون اینچند فواید هم از نثر الطهای کلام و مکتوب بودند در ذیل اینها

درج

درج نموده شدند و باید دانست که کلام بلیغ باید و بلاغت الکلام مطابقته
لمقتضی المقام مع فصاحته یعنی بلاغت کلام موافق بودن کلام است
مر مقتضای مقام را با فصاحت کلام و فصیح باید و فصاحة الکلام خلوصه عن ضعف
التالیف و تنافر الکلمات و التعقید مع فصاحتها یعنی فصاحت کلام خالص
بودن کلام است از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید با فصاحت کلمات چون این تعریف
شامل است ضعف تالیف و تنافر و تعقید را و آنموده اند چون آن
تا فصاحت کلام معلوم شود ضعف التالیف کون الکلام غیر مطابق للقواعد
النحویة المشهورة یعنی ضعف تالیف موافق نبودن کلام است مر قواعد

نحویه مشهوره را مثل ضرب غلامه زیداً ضمیر غلامه راجع است بر زیداً که مفعول است
ضعیف و بحسب لفظ و رتبه متاخر است از غلامه که فاعل است پس این ترکیب نا بید اضمار قبل ذکر است و
کون الکلمات و اضمار قبل ذکر درین محل واقع نیست مطلقا و تنافر الکلمات ثقیلة علی اللسان یعنی
تنافر بودن کلمات ثقیل بر زبان برین مثال شعر و قبر حرب بمکان قفر و لیس قرب
قبر حرب قبر و شک نیست که از اجتماع کلمات مذکوره ثقلی بر زبان واقع میشود
که بسبب تنفر طبایع مستقیمه و ذهن سلیمه است برین مثال شعر ای کان کف و چرخ خیره
ستاره سپه و نعل سم سمند میمون تو مه در بحر سخا و جودت ای کان کرم
گه که شود ت که که و گه که که و تعقید است و آن لفظی و معنویست و اللفظی

هو

هو کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود یعنی تعقید
لفظی بودن کلام است غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود و بسبب عدم ظهور دلالت
خللیست که در ترکیب واقع است یعنی ترتیب الفاظ بر طبق ترتیب معنی نباشد
بسبب تقدیم یا تاخیر یا حذف یا غیرها از آنچه موجب صعوبت فهم معنی مقصود باشد
برین مثال بیت از ین سو هزار و ز آن سو هزار ٭ چو با هم زدند کشته شد صد هزار ٭
درین بیت تقدیم و تاخیر است ای ازین سو هزار و از آن سو هزار که با هم زدند صد هزار کشته شدند
و بعضی گویند که درین بیت شاعر مبالغت کرده است بتقدیم و تاخیر و معنی چنان
گویند که از طرفی هزار و از طرفی دیگر هزار چنان جسارت نمودند که این دو هزار

صد هزار آدمی را کشته‌اند والمعنوی هو کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی
المعنی المقصود بسبب عدم انتقال الذهن من المعنی اللغوی الی المعنی المقصود یعنی
یعنی تعقید معنوی بودن کلام است غیر ظاهر الدلالت بر معنی مقصود بسبب عدم انتقال ذهن
از معنی لغوی کلام سوی معنی مقصود متکلم و علت عدم انتقال ذهن ذکر لوازم
بعیده است بر مثال بیت من نمی آیم از آن در کوی تو تا توانم دید دایم
روی تو و معنی بیت اینست که نمیخواهم که بنالم دایما در کوی تو تا توانم دید
دلیم دید دایم روی تو و تنافر حروف است و آن وصفی است در کلمه که موجب ثقلست
بر زبان بر این مثال بیت چو لشت قاقم و سنجاب خروان پوشند چه قیمت آورد آن جامهٔ

زغرنماش و در لفظ زغرنمای ثقلست که خاطر از تکلم بآن مجتنب است و معنی زغرنماش
ریزهای پوستی است که در وقت دوختن می افتد و غرابت است وهو کون
الکلمة غیر ظاهر الدلالة علی المعنی و غیر مأنوس الاستعمال عند
البلغاء ای غرابت کلمه ایست که معنی آن ظاهر نباشد و زبان زده
بلغا نباشد و مخالفة القیاس است وهو کون الکلام مخالفاً للقواعد
المستنبط من تتبع لغات العرب ای مخالفت قیاس بودن کلمه است
مخالف مر قواعد را که استخراج کرده شده اند از تتبع لغات عرب مثل اعلال و ادغام
اهل صرف چون الحمد لله العلی الاجلل می باید که بواسطه اجتماع دو لام

ادغام کنند و بغیر او مستعمل کرده اند و اکابر سلف در لغت پارسی قاعده
فرموده اند که دال مهمله از ذال معجمه ممتاز میشود و اگر کلمه بر آن وضع نباشد
مخالف قیاس خواهد بود چنانکه گفته اند رباعی در زبان فارسی فرقی میان
دال و ذال بیادگیر از من که آن نزد افاضل معظم است پیش از و در
لفظی مفرد گر صحیح ساکن است دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجم است
و در زبان تازی نیز فرق کرده اند شعر اعلم الفرق بین دال و ذال
ان ذلك في الفارسية معظم کل ما قبله ساکن بلا وای فدال
وما سواه معجم یعنی در لفظ مفرد فارسی که مشتبه شود که دالست

یا ذال

یا ذال اگر ماقبل آن حرف ساکن باشد و این ساکن حرف علت نباشد که وای
مهمله است آن دال مهمله است و باقی ذال معجمه و هر چه بر خلاف این قاعده است مخالف قیاس
باشد و قواعد علم معانی در کتب مبسوطه بسیار اند از جهت تطویل اختصار نموده
شد قلب در انحصار ترسلات می باید دانست که لابد است هر کوکب کلام
را که در فلک لسان و برج بیان باشد طلوع شدن از مشرق مرسل و غروب در
مغرب مرسل الیه پس خالی نیست که مرسل اعلی است از مرسل الیه یا مساوی یا ادنی
اگر مرسل اعلی باشد به بیند که پادشاه است یا غیر پادشاه اگر پادشاه باشد آن
مسطور را منشور یا فتحنامه یا فرمان گویند و اگر مرسل اعلی غیر پادشاه باشد آن

نوشته را مثال گویند مثال گویند مثل نوشتهای وزرا و امرا و آبا و مشایخان

بر متابعان و مریدان و صاحبان شغل و ارباب املاک و اولاد و اتفار و

اگر هر دو مرسل و مرسل الیه مساوی باشند آن مسطور را مکتوب گویند

و اگر مرسل ادنی از مرسل الیه باشد آن نوشته را عرضه گویند و رقعه از اعلی

با دنی یا علک فرستادن جایز است و از مساوی بمساوی نیز جایز و عهدنامه و تهنیت نامه

نیز از مسطورات مشترکه اند چه معاهدهٔ سلاطین با امرا و معاهده امرا با

اتفار بسیار واقع است و معاهدهٔ دو پادشاه و دو امیر بسیار شایع و گاه

باشد که ادنی از جهت اثبات اخلاص با علی عهد کنند که از جادهٔ اخلاص بیرون

روند

نیز تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز متساوی بان باشند چه مساوی و مساوی دیگر نویسند و از

ادنی با علی نیز می باشد اما از اعلی با ادنی تهنیت نویسندان ادنی قرابت

بعیده یا کثرت خدمت پسندیده داشته باشد جهت تعظیم فوق الحد

مکتوب نویسند و در انجا تهنیت یا تعزیت درج کند و اگر پادشاهی امیر را

سر لشکر کرده باشد امیر مذکور را بعد از حصول فتح و نصرت عریضه باید نوشت

و در انجا حصول فتح و ظفر درج کند و اگر مساوی خواهد که اعلام فتح و ظفر کند

مکتوب باید نوشت و در انجا ذکر حصول فتح و ظفر کند و گاه باشد که سلاطین

با امرای اطراف فرمان نویسند و ذکر حصول فتح و نصرت کنند آن فرمان

است نه فتحنامه و منشی را باید که مراتب جانبین ملحوظ داشته در عبارت

فراخور حال هر دو رعایت کند و مخفی نیست که اقسام مسطور از یازده قسم بیرون

نیستند و اگر باشند مشمول یکی ازین اقسام خواهند بود که برین تقسیم اند فتحنامه

و منشور و فرمان و مثال و عهدنامه و عریضه و مکتوب و رقعه و تهنیت و

تعزیت نامه و مکاتبات شرعیه و هر یکی ازین اقسام را ارکانند پس می باید

که عبارت هر یک بدان ارکان منوط و مربوط باشد و برخی ازو اصل

بعضی ارکان را احیاناً از جهت اختصار محذوف هم دارند و ما هر یک قسم را

ارکان بیان میکنیم تا عند الحاجت بحجت خواهد انجامید پس فتحنامه مشتمل بر یازده

رکن

اگر چه فتحنامه ها با انواع مختلفه هم نوشته اند اما از تتبع مساطیر بلغای سابق و لاحق

برین ارکان محقق گشته است رکن اول تحمید و تمجید حضرت وحید جل جلاله

رکن دوم صلوات حضرت نامیاب کامیاب صلی الله علیه و سلم و آل و اصحاب

رضوان الله علیهم رکن سیم بیان وجوب تنظیم امور انام بر ذمهٔ همت سلاطین

ایام و دفع ظلم اشرار و قمع کفر کفار رکن چهارم سبب عزیمت بجانب قلع

قوم ظلم شیمت رکن پنجم ذکر عزیمت پادشاه رکن ششم کثرت قدرت

لشکر سلطان رکن هفتم صفت شکوه گروه خصم رکن هشتم صفت

جرات و جسارت خصم رکن نهم صفت قتال و جدال رکن عاشر

صفت نصرت سلطان و هزیمت دشمنان رکن یازدهم حمد و شکر منعم بی عوض
و غرض رکن دوازدهم ذکر ضبط و ربط ولایت خصم رکن سیزدهم اخبار فتح
و ظفر بر مقیمان نواحی بحر و بر رکن چهاردهم ذکر اسم آنکس که فتحنامه باو صادر است
و امرا و لشکر و سپاس ملک الناس رکن پانزدهم ذکر و ثوق رجا و کمال التجا
بترتیب تواتر فتح و ظفر بر عزمات متوالیه پادشاه جهاد اثر و منشور بدو قسم
مقسوم است قسم اول آنست که سلاطین هنرمندان ماهر عاطفت مبذول ما بند
و مخاطبه معین ندارند و آن مترتب بشش رکنست رکن اول تحمید حضرت
الهی جل ذکره است رکن دوم صلواه رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم

رکن یم

رکن سیم بیان علو شان هنر مطلقاً و معیناً رکن چهارم بیان امتیاز کسانیکه
متصف اند بصفت هنر مطلقاً و مقیداً و این رکن را اگر حذف هم کنند جایز است
رکن پنجم ذکر هنرمندی که منشور بنام اوست رکن ششم سفارش هنرمند
مذکور و قسم دوم آنست که در تفویض امور مهم طریق تعظیم دهند مترتب بهفت
رکنست رکن اول تحمید رکن دوم صلواه رکن سیم سبب صدور منشور رکن
چهارم تعریف آنکس که منشور بنام اوست رکن پنجم حکم پادشاهست بر تفویض امر
بآنکس که منشور بنام اوست رکن ششم تاکیدست بر اجرای آن امر بطریق مرضی
رکن هفتم تاکیدست بر اصحاب دیوان و غیره در اطاع حکم سلطان و تخویف

از عدول مضمون آن و فرمان مشتمل بر هشت رکنست رکن اول تعظیم فرمان
رکن دوم تعظیم مرسل فرمان رکن سیم دعای مرسل فرمان رکن چهارم ذکر مرسل
الیه فرمان و اگر بحسب رتبت لایق ثنا و دعا باشد بنویسند و الا فلا رکن پنجم ذکر صدار
فرمان بمرسل الیه رکن ششم سبب اصدار فرمان رکن هفتم حکم پادشاه بر آن رکن
هشتم تاکید بر اطاع فرمان و تهدید بعدول از مضمون آن و مثال بر شش رکن
مسطورست رکن اول ذکر لفظ مثال و تعظیم و اجلال آن رکن دوم اسم مرسل الیه
بثنا و دعائی که لایق مرتبه او باشد رکن سیم ذکر سبب ارسال مثال رکن چهارم
امر مرسل الیه بآنچه مراد مرسلست رکن پنجم تاکید امر فی المثال رکن ششم اختتام

بدعای

بدعای توفیق اتمام مهام و عهدنامه مشتمل بر هفت رکنست رکن اول تحمید و
تمجید حضرت باریتعالی رکن دوم صلواه و سلام حضرت خاتم الانبیا رکن سیم
جلالت شان عهد و پیمان و فواید و منافع آن رکن چهارم تخویف و ترهیب از
انحراف جادهٔ موالفت و معاهدت رکن پنجم ذکر انعقاد عهد و تبیین و تفصیل
کیفیت آن رکن ششم ذکر انصراف همت و اعطاف نیت بر ثبات عهد و
عدم تجویز از سمت آن حد رکن هفتم ذکر رجای استقامت عهد و اتحاد و استدامت
وفای آن از واهب کل مراد و هو ولی سبیل الرشاد و عریضه مشتمل بر چهار رکنست
رکن اول لفظ عریضه یا عرضه داشت رکن دوم ذکر مرسل عریضه رکن

ثالث عرض حال رکن چهارم دعائی که اختتام بر آنست و مکتوب خطابست یا جواب
اگر خطابست مشتمل بر چهارده رکنست رکن اول القابیست که ابتدا آنست رکن دوم
ثنا رکن سیم دعا چهارم اسم مکتوب الیه پنجم ذکر کاتب ششم سلام و تحیت هفتم ابلاغ سلام
هشتم اشتیاق نهم طلب ملاقات دهم تاریخ کتابت یازدهم اعلام حال دوازدهم
توقع و التماس سیزدهم مقدمه اختتام چهاردهم رکن اختتام و اگر مکتوب جوابست مرتب
بشانزده رکنست و ازین جمله چهارده رکنش ارکان خطابست که مذکور گشته است
و دو رکن که زایدست بر خطاب یکی صفت مکتوبست که کتابت جواب آن مکتوب رسید
دوم ذکر وصول خطابست و رقعه مشتمل بر سه رکنست رکن اول دعا رکن دوم

اعلام

اعلام حال رکن سیوم ایضاً دعا که اختتام بآنست و تعزیت نامه مشتمل بر یازده رکنست
رکن اول شرایط اگر ابتدای آن شرط آورند رکن دویم ثنای مرسل الیه رکن سیم
اسم مرسل الیه رکن چهارم جزای شرطیه بطرزیکه دعای مرسل الیه درست رکن
پنجم مقدمه ادای تعزیت رکن ششم ادای تعزیت رکن هفتم بیان شدة مصیبت
رکن هشتم عدم فایدهٔ جزع و اضطراب رکن نهم وجوب صبر و قرار رکن دهم
دعائی متوفی مرحوم رکن یازدهم دعای مرسل الیه و مکاتبات شرعیه مشتمل
بر هفت رکن اند رکن اول ذکر لفظ غرض ازین نوشته یا مسطور آنکه رکن
دوم تاریخ رکن سیم نام هر دو خصم رکن چهارم ذکر در دار العدالت شهر فلان

در محکمه شرعیه عدالت پناه مقام فلان رکن پنجم ذکر قضیه رکن ششم
اطرا و حکم قضا که دران باب باشد رکن هفتم ذکر علامت و سجل و معلوم
بوده باشد که منشیان این زمان بوده به پیش و کم تغیر ارکان
نموده اند و برین وضع رفته اند و در بعضی محل رکن تاریخ اخر همه
ارکان تحریر فرمایند و مخفی نیست که ارکان اقسام قبالات
شرعیه صورتهای مختلفه دارند و ما طریق اجمال اشارتی نموده ایم
تا عند الحاجت هر صورتی که باشد مناسب معانی وی ارکان بکار
دارند و ما برای فواید عام مثال هر یک خاص نموده ایم تا چون از ان

بهره

بهره برگیرند این فقیر را الفاتحه فاتحه یاد آرند و معلوم هنرمندان ماهر و
دانایان باطن و ظاهر خواهد بود که هر مسئله که شامل قسم دیگر باشد آن مشمول
را در تحت شامل خویش مفصلاً مندرج خواهیم کرد چون درج بعض جزئیات
محاورات در تحت مکتوبات و رقعات و اندراج بعض قبالات شرعیه در ذیل
مکاتبات شرعیه و بر ترتیبی که مذکور نموده ایم نظیر هر یک ایراد خواهیم کرد
فتحنامه الحمد لله الذی لا نهایة له هو المحمود الذی لا بدایة له و
لا غایة له علی ان فتح لی ابواب الفتوح و نصب اعلام فتحی لمعة
الفتوح ثم الصلوة و السلام علی خلیفة ملک العلام و هو الذی

فتح بحسام الهدایة ملک الناسوت و الملکوت و نصب لوا
فی مضمار الجبروت و اللاهوت و بعد بر ساکنان ربع مسکون خصوصًا
بر دانایان ذوفنون هویدا و ظاهر و پیدا است که بر پادشاهان عالیمقدار و
داوران ذی الاقتدار فرض عین بلکه عین فرض است که آثار زنگ حوادثات
و کدورات واقعات از آینه ملک بمصقله داد و جهاد بزدایند و از آنجا
و انجا روزگار بشعشعه صمصام آتش بار و قمقام بوارق کردار ظلمت ظلم فجار
و شرار نار کفار دود آسا نابود کردانند القصه از السنه رعایا و افواه برایا
بتواتر و توالی استماع سمع عالی رسید که فسده زشت افعال و عنده پلشت
خصال

خصال اشتغال اشتعال نار طغیان اشعه شعله فتنه و فساد بر اطراف بعضی امصار
و بلاد مشتعل ساخته اند و گردن نقبه جوی و بدخوی افراخته و نیز جمعی از داد
خواهان دست تظلم بر سر استغاثت زنان بر شده کریاس فلک اساس و بارگاه
چرخ التباس جبین بندگی ملیسوده اند و در موقف عرض بوده غرض خود معروض نمودند
که قومی از طغات و فرقه بغات چون نهنگ جوشان بلکه دریای خروشان
و چون نهنگ مردم خوار و پلنگ جان آزار با گرزهای گران بار و تیغهای
خون افشان ظلم خنگ انگیز نهاده اند و در ضرب و حرب حجاج وار داد بیداد
داده ابیات همه آدمی خوار و مردم گزاند ازدرین داوری ملک پایند

همه شهر و کشور بهم برزدند ده و شهر را آتش اندر زدند گر آید بیاری گری
شهریار وگرنه بتاراج رفت این دیار اگر داد نستاند از خصم شاه
رساند خطر در دل دادخواه ز جمعی چنین دل پراکنده ایم دگر شکم راست
مانده ایم بناءً علی ذالک از لشکر ظفر اثر و جیش صرصر سفر جمعی بهادران
جان سپار و پهلوانان رستم کار و گردان نامدار بر مثال اسفندیار
ساخته کارزار و پرداخته مهم روزگار بیکاران بکثرت بشمار چون
امواج بحار و اقطار امطار و اوراق اشجار چنانکه در صفت ایشان
بیان نموده اند بیت اگر سیمابار بدی چو باران بماندی بر سنان

نیزه داران کر عزم بدست حزم بسته بتوجه تقاتل دشمن بالکار بدکردار
برسان صاعقه آتش بار و برق نار آثار بل بمثال جیحون برامون وادی
و هامون بروی فتح و نصرت آوردند با پیلان کوه هیاکل و تیراندازان
دیو شواکل بیت به پشت ژنده پیلان بر نشسته ناوک اندازان جوافر
آتشبار بر تلها خاکستر و دشمنان جرار با تیرهای کوه گذار گراز آثار
با سنانهای زهر آبدار لشکر نیز بمت اثر فوج در فوج برسان دریا موج
آراسته داشتند چون هر اکت موکب فتح شواب ما بر اطراف و
اکناف آن حدود نجا کردند از سر غباوت و سنگباروق واغترار

از مشتغل اشتعال نایرهٔ قتال و زبانهٔ جدال گشتند و از این طرف تیغ غضنفران
بیشهٔ کارزار و پردلان غضنفر کردار پنجهای دلیری و چنگهای شیری بنمایا
نمودند که شیر فلک از هیبتشان شیب زمین گریخت و منطقهٔ ترک فلک
از هیبت دیدار ایشان از هم گسیخت مثنوی دلیران شمشیر نیزه گذار بهر دم گرای
چو پیچیده مار کمند افکنانی که چون تند شیر در آرند سرهای یلان زیر زیر و از هر
دو طرف جوی خون بر مثال جیحون در جوش در آمد و نای ترکمان از نای ترکی در
خروش ابیات سپه هر دو جانب صف آراستند یلان سو بسو مرد می‌خواستند
سپه از دو سو لشکر آراسته زمین آسمان وار برخواسته نیزه بتعزیدن آمد

بغرید هر سو چو بانگ هژبر ز غریدن کوس گردون شکاف زمین را
در افکند بحشن ناف همان نای ترکی برآورده شور بهازوی ترکمان
زور در آمد شور و شش دم گاودم بجان زدن خام روئینه خم وار وحشت
غریدن شیران غرین در سطح زمین زلزلهٔ اذا زلزلت الارض پیدا
آمد و از دهشت نعره‌های دلیران در بام نهم آسمان شق اذا السماء انشقت
ظاهر و هویدا شد بیت ز گفتن یکی بود گر بارها برآورده سرها و هو
از جهان و از ضربهای تفنگ جهان تار و تنگ بود و از غلولهای
رعد روی زمین همچو کوهستان پر سنگ نمود و از ضربهٔ حربهٔ دلیران

موج خون تا قبهٔ بام گردون رسید و آواز چکاچک شمشیر سر تیز خون ریز
گوش بهرام دم آشام شنید و غایة الامر نامداران لشکر ظفر کردار تیغ
آثار جر آلغار بر جر آلغار و بر بر آلغار حمله بیکبار حمله بردند و گروه دشمن که
چون بیخ کوه در زمین محکم و متین بود لصلابت سیلاب تیغهای ابدار
سرافشار و صدمت گرزهای گران از آزار از جای برکندند بیت دو لشکر
بهم بر زدند از کمین تو گفتی زدند آسمان بر زمین ز کشته شده پشته
بر سان کوه گذار فلک بسته گشت از ستوه همه دست پر خون
سپاهیان تن بیسران بر سر بلیتان گروهی که کردند بر بیل روز

فتادند چون بیلهٔ دریای مور ناگاه از افق عنایت تؤتی الملک من
من تشاء صبح انا فتحنا لک فتحا مبینا روی نمود و از آفتاب عالم تاب
لوای فتح گرای با سپاهی شب سیاه دشمن بالکلیه زدود والحمد لله علی
ذالک حمدا کثیرا بعدد اقطار المطر و اوراق الشجر و زبان
ابنای جهانی از ادنی و اقصی بخوش سرائی این حمد در باز گشت و لسان
مطیع و عاصی باداء این شکر گهر نثار بیت شکر ایزد که باقبال کله گوشهٔ
گل نخوت باد دی و شکوهٔ خار آخر شد و اطراف و ارجاء آن
مملکت تمام با تمام مرام انجام کار گذاران کرپاس فلک اساس ماند

ترتیب زمینی بسبب نفوذ حکم آسمانی مضبوط آمد و تنسیق امور مهام آن
زمین دشمن نشین بقبضهٔ کفایت و پنجهٔ درایت عاملان درگاه فلک
اشتباه مابالکلیه تنسق و مربوط و غنیمتهای بیشمار و نفایسهای عالیمقدار
وجواهرهای آبدار و توبهای قیمتدار و اسبان بادرفتار و پیلان کوه
نمود ار و شتران گرانبار و استران صرصر کردار و کمانداران بجادو
زهره جبینان مه انوار بدست هریکی از آحاد لشکر نصرت اثر افتاده اند
و مردمان ارد و تمامی جوانب و هر سو الجا بیها توده بر توده نهادند
و چون لموع شموع نصرت و اقبال از منکهای خاندان دولت مآل

لامع بود و شموع لموع آفتاب بزوال دولت لایزال از افق دودمان
ما کمال ساطع لایق چنان نمود که مجلس دولتخواهان را بلمعات این بشارت
فتح اشارت منور فرمایم و دماغ اهل حیش بعطر اینغنیمت و عیش
معطر سازیم بدیکه امیر معتمد الخواص کامل الاخلاص لازال فی التسما قدره
و العلا بدره برین بهجت عظمی و نصرت کبری مذاق لسان جان
بحلاوت سپاس ایزد منان محلو دارد و تاج و تاج نامه زبان
بدرر محامد سبحان مملو و امید و ثق است که بعد ازین نیز
از عنایات بلیغات حضرت و اهب عطیات و جلال درهای دولت و

اقبال بر روی ملازمان درگاه دولتخواهان نیکوخواه مفتوح گردد و صدور
مجمان نزدیک و دور بسرور این سور بر نور مشروح ان الله علی ذالک
قدیر و بالاجابة جدیر و قد وقع هذا الفتح فی شهر المحرم
بتاریخ الاخم منشور سپاس بیقیاس مرصوص الاساس که طایران
تیز پرواز اوهام و افهام همام انام و اشرف ایام پیرامون شرفه بیان جلال
و کنگره برهان کمالش نتواند پرید و حمد بیعد که شهباز عقل عاقلان
بجناحین تعریف گرد آشیان عالیمکان او نتواند گردید حضرت آفریدگار
کاری جل ذکره را که جمال کمال صنعت خود را در صورت آدم خلقت

بیکی

بیکی اشارت بانست باحسن الصور جلوه نمود و خلعت اعزاز او
بطراز انا جعلناک فی الارض خلیفة معزز و مطرز فرمود و صلوة
فی انتها و تسلیمات نامنتها بر مرقد فاضلی که مجمع افاضل جهان و منبع
اکارم دوران است باد و بر آل کرامت نشان و اصحاب عالیشان الی
انتهاء الزمان و بعد هذا بر ناقدان نقد معانی و صرافان گنج دوهای
پیدا و هویدا است که مخزن صدر انسان بجواهر زواهر معرفت باطن
و ظاهر مخزون است و دریای دل ایشان بدرر غرر صنعت و هنر مشحون
و کسانی را که بقدرت الهی بکرم نامتناهی بلباس منا و لقد کرمنا

بني آدم ملبوس ساخته است و معادن صدور ایشان بکنوز معرفت
خویش پرداخته لاجرم مستحق انواع اجلال و احترام اند و مستاهل صنوف تکریم
و اکرام بنابر آن منشور منشور فایض النور بران مرورست که چون جمیع اهالی
آن حوالی بواسطهٔ کمال صنعت و جمال حرفت از افاصلان دهر و اماجد
عصر متهر و متبحر اند منظور نظر مرحمت پادشاهی و ملتفت التفات بارگاهی
اند می باید که فی کل الاحوال بر اقران و امثال مقدم باشند بلکه در جمیع
اوقات و همگی آنات در تمامی ولایات مکرم دارند و بر همسران خویش
اعظم و اکرم و جانب الشان را بر ذمت همت خود رعایت و حمایت

لازم شناسند و ادراری که در بارهٔ ایشان موده و موظف ست ادای
او فرض عین بلکه عین فرض بدانند و بمطالبه وجوه رسومات دیوانی مزاحم
و بروفق مضمون مامور واداء الامانات الی اهلها و طبق محوای
مسطور واصنع الصنع فی محلها روند تا در زمان آینه بموقف معتوب
و مسئول نشوند والتوفیق شیء عزیز **فرمان** این فرمان لازم الاذعان
جهان مطاع واجب الاتباع مهر التماع سپهر ارتفاع لازال مطاعا الخوافقین
البقاع وخواقین الارباع بصوب ممتاز الافاضل فی الدوران
ممتاز الاماجد الکبراء فخر فلان زاد الله قدره سر دار او بدره فی الافاق نورا

سمت اصدار یافت منبی و مبنی بر آنکه بر درگاه فلک اشتباه ما که قبلگاه
سرکشان دوران و قبلگاه رستم نشانان زمانست چنان استماع
افتاد که جماعهٔ رعایا و فرقهٔ برایا در ار جاوانجاوان حدود دهار وی التجا
بامید ما تمهاد در آورده اند و اکنون بتشاویش گوناگون بسبب طلب مال غیر
قانون مضطرب حال و مختل البال گشته میفرمائیم که رعایا رعیت
ادای فرض عین بلکه عین فرض دانسته اخراجاتیکه بی موجبی در تصرف
در اورده شده باشند رد نمایند و بعد ازین بر متصدیان مخترعات ناحمیده و
محدثات ناپسندیده نشوند و گرنه خود را سرانجام در محل انتقام افکنده

دانند پس میباید که بر جادهٔ خدامت مستقیم بوده بر موجب فرموده عمل نماید
مثال این مثال فی مثال الازم لامتثال شامل الجلال کامل الافضال بجانب زبدة
الاعیان فی الدوران و خلاصة الاقران فی الزمان فلان زید در حسبه
صادر گشت تا بداند که فلان که اعلم جهان و افضل صانعان است و
عمامه دانشوری بر سرش ملفوف است و خلعت دین پروری در برش
محفوف و چون اینجانب طریقه اتحاد و خلاصه هواخواهی و سداد دارد باید
که در رعایت و حمایت او بنوعی مبالغه نماید که لسان جنانش شکر ان شکر
آن مترنم باشد و زبان بیانش بسپاس آن مترحم و تجاوز از امر

جامع لافضال

بامور استیصال بنیاد سرور دانند و مرور بر جادهٔ مضمون سبب غنایات گوناگون

شناسند و در تمامی مهمات او سعی بغایات نمایند تا مستحق کرامات باشند

المنة لله عهدنامه الحمد لله الذی امر الخلق بالوفاء بالعهد ان العهد کان

مسؤلا وکان ذلک عند الله قولا وفعلا مقبولا والصلوة

علی رسوله محمد الذی کان بعهد الصدق معمولا وعلی

اله وصحبه الذین هم کانوا بالقول الثابت منه مبدولا

بعد بر دانندگان ماهر و بینندگان باطن و ظاهر باهر و پیدا و مبین

و هویدا است که عنان زمامیت او لاد آدم بید اقتدار موافقت

قوانین

خواقین کامیاب و بیان صلاحیت اجساد عالم در لسان در بیان مصادقت

سلاطین نامیاب و آتش زدن خار نفاق تبری بکلرکب عهد و میثاقست

و استیصال بنیاد شقاق استحکام بنیان وفاق است و تنجار ساین عهود

مثمر باثمار رضای معبود است و مرور بمر میثاق و موعود و جد کوهر

مودود و دوست صلوة علیه واله واصحابه واتباعه واحبائه بناء

علی هذا المقدمات باثبات بحضور و افر السرور جناب فضایل مآب

مشهور زمان فلان بعبارت فصیح مع تاکید صریح و لا تنقضوا

تنقضوا الایمان بعد توکیدها و مبین و محشی فرموده آمد و چهره

مخدرهٔ عهد و ایمان تزئین غازه و اوفوا بالعهد الله تجلی نموده و خلاصه جمله

عهد و ایمان و نتیجه کلی عقد و پیمان آنست که مادام که از الطرف نطاق وفاق

بر کمر عهد و میثاق محکم باشد و بنای پیمان بتقویت ارکان ایمان مستحکم

باشد و بنای پیمان بتقویت ارکان از این طرف نیز مع صفای نیت و

و خلوص طویت سلوک وفاق آن جناب مع اجله احباب بقدم میثاق

نفاق

و اتفاق مسلوک نموده آید و مرور الطریق شقاق راه و سبیل بالکلیه

متروک و تجاوز از حدود و محدود که مقارن ثغور ممالک آن کان معدلت

و سرور است هیچ وجه ظهور نخواهد یافت و فلک استقامت مضمون

فنون

فنون این عهدنامه بکواکب ثواقب سوکند کلام ملک علام که در یعنی

نجات روز قیام است قرین دانسته شد و بر وفق خاطر مولاء مذکور

شرف قرین صفحه هکلی ناموقف علیه و یمین مشروح و مبین نگاشته آمد

و جملگی تهمت و هکلی همت مصروف و معطوف است که بنیان

این معهود الی الیوم الموعود مسدود باشد و حدود این عهود الی

قیام ایام الخلود محدود است این آن اساس نیست که

گردد خلل پذیر لو نسفت الجبال او انشقت السماء و دست

آمال بذیل کرم ملتزم متعال و الحق است و بانی انالی بر جادهٔ

وثوق باشق که حدیقهٔ این وثاق بریاحین وفا و وفاق
محفوظ باشد و حدقهٔ این اتفاق بنور اتقا میثاق ملحوظ.
مرا عهدیست با جانانکه تا جان در بدن دارم هواداران
کویش را چو جان خویشتن دارم عریضه داشت
عرضه داشت بذروهٔ درگاه کیوان اشتباه
لازال فی اکناف الدهر آثاره و فی اطراف العصر انواره
بنده کمینه فلان و خدمتهٔ کار دیرینه نهان و عیان عرض
خود معروض میگرداند که احوال احاد رعایا و معاش
عام

عام و خاص برایا بر عنایات و عنایات بغایات آن کهف
حاجات آسوده بال مرفه الحال میگذرد و خورد و کلان آن مکان در
دعا دولت خواهی باوقات سحرگاهی از درگاه الهی مبالغه مینماید
الحمد لله علی ذالک دیگر دربارهٔ فلان که عنایت نامه احسان
فرموده بودند جانب داری او رعایت تمام نموده شد و سلوک
مامور بتقدم اجتهاد نموده آمد ای مضمون کلام و مفهوم اعلام
آنکه صد هزار درست بیشکش است که دربارهٔ مومی الیه بانعام
عام بخشش فرموده بودند بحسب الاشاره بمودی نموده آمد و دیگر درین

نزدیکی چنان استماع افتاد که جماعهٔ طاغی و فرقهٔ باغی متفق باین بوده
اند که وقت فرصت باطراف اینجانب بتازند و دمار از ابنیه
و دیار را باتش خراب سازند و چون تجسس نموده آمد آن راستی بی
دروغ نافروغ بوده پس اگر حکم شود تا از این طرف بهادران رستم
کار و پهلوانان اسفندیار آثار مسابقت نموده بنیاد عقدهٔ
زشت افعال و نهاد پوسیدهٔ پلشت خصال بسیلاب تیغهای
آبدار و گرزهای گران از بیخ بر اندازند و بام حیات معاندان
چون خاک آستانه پست سازند و چون چنان کرده آید بعد از آن هیچ کس
نواد

بوادی این هوس قدمها ننهند بلکه درین مطلب دم هم نزنند مصراع
همه گوشیم تا چه فرمای منتر صد حکمیم تا چون بحکم سابق مجلوم باشیم
جگر اعدا بحسام انتقام نخراشیم دولت و جهانی من کل الوجوه باقی
میسر باد جواب کامل النیه صافی طویت عمدة الخواص صادق الاخلاص
لازال دیانته فلان را از اینجانب بعد از تشریفات بسیار تحیات
بیشمار مامور گردانیده میشود که بر مضمونی که در ضمن عریضه تضمین
یافته بود مطلع خدام درگاه و مهتر ین ملازمان بارگاه گشت
فحوای مرام و مضمون کلام آنکه سپاهیان گرازارا و گردان

گوزن گذار آنجای روی فتح و نصرت بتوجه تقابل و تقابل غنیم رجیم آرند
و چنان دانند که لشکر صرصر سفر فوج در فوج متعاقب یکدیگر بر مثال
دریای موج باستظهار خود پس پشت ایستاده دانند و در معرکه
سعی بنوعی نموده استیصال بنیان باغی و نهاد یاغی بالجدی سازند
که بار دیگر از نسل و اصل شان فرعی هم یافت نشود **مثنوی** چو دشمن
درآمد بدامت اسیر بکشش ورنه آرام خود ترک گیر چو گرگ
خبیث آیدت در کمند بکش ورنه دل برکن از گوسفند و هم درینجا
حضرت شیخ فرموده اند که آتش کشتن و اخگر نگاهداشتن و

اعنی

افعی کشتن و بچه اش نگاهداشتن کار خردمندان نیست و باز
اشارت نموده که **بیت** عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود و رعایت رعیت و رفاهیت و امنیت ایشان
بر خود لازم شناسند تا خود را مستحق انعامات بسیار و خلعتهای
بیشمار دانند و تنسیق مهمات و تطبیق معاملات خود متخص و منقح
سازند تا عند الحساب در موقف جواب معاتب و مواخذ نشوند و الله
ولی التوفیق و الله اعلم **مکتوب** انهای رای عالم آرای عالمان
عامل و بالعیان کامل بوده باشد که مکتوب در مرتبه مساوی

و مرقوم باشد پس درین قسم در هر طایفه از سه وجه خالی نیست
با آنکه اعلی با علی می نویسد یا اوسط با اوسط یا ادنی با ادنی و ما جهت ضیق
اوقات و تطویل عبارات بر یکوجه که اعلی با علی می نویسد اختصار
کنیم که عام تابع خاص است و خواص تابع عام نیست پس ازین
لازم می آید که جایی که خواص باشد عام هم باشد و عکس وی لازم
نیست چه جائی که عام باشد خاص باشد یا نباشد پس اوسط و اعلی
را اختیار کردیم که شامل اوسط و ادنی خواهد بود و استنباط
اوسط و ادنی از اعلی بمنشی گذاشتیم و برخی مکتوبات بطریق

سوال

سوال و جواب ایراد ساختیم تا بشرف مطالعه شرفا مشرف گردد
در هر طایفه بدوستان نویسند مودت شعاری محبت دثاری
مخزن درر جواهر راز و معدن گوهر بسیار کامل الاخلاص صادق العقیده
و الاختصاص آفتاب آسمان مهر و وداد ماهتاب فلک الفت و
اتحاد **بیت** ای از فروغ روی تو عالم منور است وز عطر خوی خلق
تو گیتی معطر است مشهور زمان منظور جهان یگانه نواز
بیگانه گداز سرفراز مخالف انداز نتیجه دوران خلاصه اوان
سرمایه جان اطمینان جنان فلان لازال شمس محبته منورا

فی سماء القلوب و قمر مودته طالعاً فی علاء المطلوب بعد از دعاهای
مشتاقانه و تحیتهای محبانه اعلام آن عظام میرود که مدتی مدید
و عهدی بعید است که چشم انتظار بر راه امید منتظر اند و دیدهٔ فراق دیده
بسر کوچه وصل مبصر که قاصدی از آن قبلهٔ مقصود قصد این جانب کند و
کلبهٔ تاریک دور ماندگان مهجور را السرور نور اخبار سرور و
منور گرداند و افیدی از آن کعبهٔ بهبود تلطف بانصوب نموده زنگ
احزان نزدیکان دور مانده را العطر صحت ذات ملکی صفات
معطر بیت همه چشمیم تا برون آئی ۞ همه گوشیم تا چه فرمائی ۞ و تا

این

این غایت که از آن گلشن عنایت بوی محبت نوزیده است
و نسیم مودت از چمن الفت گرد کوچهٔ ما نگرد دیده بدیع منهود که چشمه
مسامحت قطرهٔ از تشنگان وادی فراق و ابر سماحت نمی
از ماندگان زاویهٔ اشتیاق دریغ دارد شاید که دوات و قلم
یافت نبود یا عمداً انسیاً منسیاً فرمود در جواب آن نویسند ابیات
شکر خداوند که باد بهار ۞ بر چمن دیده خزان داد بار ۞ باد بهاری
بچمن در وزید ۞ نسترن و سوری و سنبل دمید ۞ باغ شده این دل
بر داغ من ۞ باغ بد و گشت کنون راغ من ۞ زان خبر خوش

که چو جانم شنفت ۞ در چمن دل گل شادی شگفت القصه مراحمه دلگشائی
و ملاطفهٔ غم زدائی که این غمگین حزین را بآن سرفراز فرموده
بودند در اشرف آنات و الطف اوقات مانند نسیم بهاری
و شمیم مشک تتاری گلشن خزان دیده دل را تازه و چمن پژمردگی
کشیدهٔ جان را تازه گردانید و عنایتهای عتاب آمیز و شکایتهای محبت
انگیز که در ضمن آن ضمیمه فرحت انضمام یافته بود بوضوح پیوست
بعد از تعجب بسیار و دغدغهٔ بیشمار قرار بدل حزین برین داده شد
که شاید رسائل شامل اخبار اینجائی که بکرات و مرات ارسال نموده

شد

شده اند بشرف مطالعه اشرف مشرف نشده باشند و گرنه موجب
چندین عتاب و سزاوار مثل انخطاب نفرمایند و امید که بر همان منوال
نمی فرمودند
روز بروز بارسال نسایم چمن انس و شمایم گلشن قدسی حدیقه مشام
جان را نضارت و باغچه دماغ جان را طراوت فرموده باشند
و از حواشی کتاب ضمیر چون حرف زائده وقت تحریر حک نموده باشند
مبالغه شرفت هم بوستان نویسند تا از تو جدا شدم دلم غمگین
چون شمع مرا گریه و سوز آئین است ۞ میسوزم و میگدازم و میمیرم کس از
تو از جدا شود سزا این است ۞ بعد از تحیات بیشمار و دعاهای بسیار

معلوم آن کان محبت و مخزن مودت بوده باشد که زمانهٔ بعید

و عهدی مدید است که از ان گلشن انس بویی و داد بیرامن کوچه

ها نوزیده است و ازان چمن قدس نسیم اتحاد کرد کلبهٔ ما نکردیده

بدیع مینماید که دریای سماحت نمی از تشنگان بادیهٔ فراق دور

دارد و ابر کرامت عاطشان وادی اشتیاق را مهجور گذارد

با این همه گلزار شادمانی ما از نهایت بی آبی دیدار شما پژمرده نشده است

و آب کام ما اما از غایت سرد مهری آنطرف آن دلربا افسرده

گشته است و چون درین نزدیکی هم آن دریا کرم و ابر نعم متقاطر

خواهد بود چمن مقصود و گلشن بهبود روی بذبول نخواهد اورد و اگر

نه مضمون این بیت بسمع رضا اصغا نموده باشند که بیت بارید

بباغ ما تگرگی وز گلش ما نماند برگی ولبب روای امری که مامور بان

فرموده اند یتیمان خود را بران گماشته ایم و محصلان در تحصیل اند

چون پاره جمع گرد آید خواهد شد مردمان گلگی همراه کرده ارسال نموده

خواهد شد باقی مترصد حکمیم سادات بسادات نویسند فلک سعادت

و برج سیادت بخورشید ذات ملکی صفات نایب مناب ساقی

کوثر پشت پناه حیدر صفدر قامع بنیان قلعه خیبر ماحی اثار کفر کافر جامع

معشر دین از هر نامی ولایات هفت کشور فارس رالنص مضمار محشر

چراغ انور قبه اخضر بیت ای دین محمد ز تو بگرفته کمالی مه وام

گرفته است ز حسن تو جمالی مهبط الانوار نبویه مخزن اسرار رضویه

مجمع سعادات مرجع سادات بیت علوی نسب علو جهان

پست قدر تست تخت بزرگی دو جهان نشست و صدر تست

قدوه امت اسوه ملت سراج و تاج دین شمع جمع علیین

مردم دیدهٔ سیادت دیده مردم سعادت بیت ساقی کوثر

امام مومنین آفتاب دین شفیع مذنبان مکمل جهان مکرم

اعیان حضرت سید فلان لا زال سجادهٔ منور و مجلی باد بعد از دعاهای

محبانه و تحیتهای مشتاقانه انهای رای صواب نمای انکه سیومی

مرتبه است که حسب حال دو سال اینجائی ارسال نموده میشود و از آنجانب

تلافی بکمیتی هم نرفتست تعجب نموده می آید موانع بخیر باد و بدان

موجب کشتی جان در تلاطم امواج بحار غموم و سفینهٔ جنان در

تراکم خیز آب انهار هموم است اگر از جانب مودت گرائی

و طرف محبت نمای باد آشنائی گذر خواهد فرمود امید است

که روی ساحل لسوی معاینه خواهد نمود والا رضا بحکم قضاست

بیت کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم آن یار
آشنا را بحق علیکه علام نهان و آشکار است که در یمدت تنهائی
و زمانه جدائی حرف فرح از حول لوح دل حک نموده ایم و اراضی
سینه بکینه را از دیوانخانه غم چلپ فرموده چنان کنند که ازین
کلفت بفرحت و ابنجت بهجت بدل گردد و سببش چنان بود که ملاطفات
عالی بتواتر و توالی ارسال فرموده باشند تا درخت غم میوه شادی
و شجره الم بار کامرانی آورد مصرع جوابه حمد حمیدی و نعت مجیدیرا
کوکبه کوکب لتاب و تلالا لولو خطاب از برج سیادت و

درج سعادت در اشراق و ابراق است و ماه ملاطفه و اختر مراحمه مصون
از وسمت محاق و احتراق بیت دوش از جناب آصف پیک
بشارت آمد که ز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد خاک
وجود ما را از آب باده گل کن ویران سرای دل را آگاه عمارت
آمد مضمون کلام و صدق اعلام آنکه لثابت پر کنایت که از خلاص
خلوص الاعتقاد و صافی النیه والاتحاد را بآن سرفراز و ابراز و نا
و ممتاز فرموده بودند در لطیفترین آنات و بهترین اوقات شرف
ورود ارزانی فرمود امید که بر همین منوال اشتغال ارسال سلیل

نموده باشند تا رابطه مودت و ضابطه محبت جانبین ربطی و ضبطی
از سر یابد و معلوم مجی بوده باشند که چند نوبت از ایطرف نیز
رسل و رسایل مرسل نموده بودند غالباً بشرف مطالعه اشرف
تشریف نیافته باشند و اگر نه سزاوار چندین خطاب پر عتاب نفرمایند
زیاده مصدع نشد والدعا علما بعلما نویسند اعلام درگاه عالم پناه
وارث میراث نبویه مخبر احادیث مصطفویه فارس مضمار تحقیق
منقول
فاتح الابواب تحقیق بانی بنیان معقول واضع وضع فروع واضع
وضع فروع و اصول کاشف کشاف نایب مناب اسلاف

آشنائی بحر معانی غواص لجه نعمانی رافع رایات یقینیه شارح
آیات دینیه بیت علم تو چراغ نسل آدم روشن شده آدم تو این
دم حلال مشکلات ترجمان معضلات لسان علوم دانا
سرهای مکتوم بیت علم علم تو بر بام سموات شده قدم قدرت
تو تاج مباهات شده آنکه چون تحقیق و تصدیق یابد که ذات
بابرکات آن عالی صفات مع جمیع برادران و اخوات قرین الصحت
و همنشین سلامت زبان بیان بترنم شکر ایزد منان مترنم
باشند و بیان زبان بترجمه سپاس سبحانی مترجم بنا بر آن جهت تسکین

خاطر عزیز آن مجموعه غم زداد و مکتوبه به فرحت نما بانصوب القا
فرموده باشند و نهایت سرور و غایت سرور در آن اوان دست
خواهد داد که تبدل دوری بحضوری خواهد افتاد و دیگر ملتمس آنکه دو
کتاب یکی از آن مطول که در علم معانیست و دیگر در فقه فتاوی
خانی محتاج الیه برادرزادگان ان مجمع الفضایل و احسن الخصایل
اندبر دست مرسل رساله ارسال فرموده باشند و اخبار انجانی
من کل الوجوه شرحًا و بسطًا مرقوم نموده و هر امریکه مناسب ایجانب
باشد مامور فرمایند و بیگانگی را مبدل به یگانگی نمایند زیاده بود
الاثر

جواب آن ملاطفه لطف فزا و مراحمه مرحمت نمای مکتوب
مرغوب نادر الاسلوب دافع الکروب خجسته فال مخبر احوال
سرمایه آمال مجمع کمال بیمال لامثال شامل اخبار صحت ذات
ملکی صفات قدوه علما اسوه فقها مودب صغری نتیجه الکبری
رائض مضمار علوم بانی مبانی المنثور و المنظوم حاوی وادی
مهارت و عدالت ماحی رسومات کفر و جهالت مبین معضلات
عقلیه مشرح مشکلات نقلیه فارق الحلال و الحرام یگانه دهر فی
الکلام مشهور جهان منظور سلطان فلان لازال دهرًا

مدیدًا فی الزمان که این محب صادق الاخلاص کامل الاختصاص را بآن
مشرف و معزز فرموده بودند در الطف اوان و احسن زمان بظهور
پیوست بیت سپاس و حمد یزدانرا که بعد از مدتی باری رسانید بیدلی
چون من مکتوبی چو تو یاری و چون مضمون آن بمفهوم مقرون
گشت آئینه دل از زنگ غم زدوده آمد و مرآت جان از کدورات
هم صیقل فرموده باشند و وسیله فرحت دو جهانی و ذریعه بهجت و
کامرانی آمد قطعه اتانی منک آیات مبین کتابی پر خطابی مشکوی زهر
حرفش نموده فرح روی زهر حرفش عیان شد لطف جوئی و بعد
ازین

ازین نیز بر همین نمط عنایتهای بیغایت و رعایتهای بی نهایت
فرموده باشند که موجب تشیید مبانی مودت و تمهید ارکان محبت
تواند بود و دیگر مطلوبی که طلب نموده بودند بر دست مرسل رساله
بیکره بهر دو مرسل نموده شدند تا معلوم باشد و دعاهای بسیار و
ثناهای بیشمار بخداوندزادگان اخیار اخبار فرمایند و الدعا قضاة
به قضاة نویسند فلک عدالت و سماء حکومت بالوکیه کوکب ذات
برجیس صفات رافع رایات امارت و عدالت قامع
بنیان فرقه جهالت مبین الحلال و الحرام حاکم الحق بین الانام

ای آنکه امور جمله عالم ¤ سنجد ترازوی عدالت ¤ ای آنکه ز صفحهٔ زمانه

حک کرده عبارت جهالت ¤ محیی عدل عمر و ماحی جدل کفر مؤسس

اساس دین متشید مبانی یقین مدبر امور شرع معقد عقود اصول

فروع مروج شریعت غرا مروح شریعت ملت زهرا مودب الخلایق مقطع

العلایق بیت کوکب عدل تو بر چرخ عدالت گردان ¤ شمع حکم تو

منورکن جمع مردان ¤ نعمان ثانی عمان معانی بحر المواج عبارتست

از ذهن ذکی او سراج وهاج اشارتیست از وجه صفی او رباعی علم

تو علم میان عالم ¤ حکم تو حکم بر اهل آدم ¤ آدم شده از تو اند آدم پیدا

بتو بجهان جهان مبادم ¤ مخزن علوم مظهر مکتوم شارح آیات

شریعت هادم مبانی بدعت قاضی زمان حاکم اوان حضرت فلان

لازال قضاء احکامه بماثر اتمامه منور باد و مشرف باد مخلص واضح الاعتقاد

که در محکمه اتحاد بشهادت انقیاد اثبات دعوی وداد میکند و

غدا و عشا و بکرة و مساء دعای خود را که مواصلت احباب و مجالست

اصحابست استدعا مینماید فراخور حال و درخور آمال آنست که

علی الاستعجال اخبارات ذات بابرکات مع جمیع ذی الحرم

والعقبات گاه گاه بلکه ماه ماه مرسل فرموده باشند مکرر و سیکه

تسکین خاطر و ذریعهٔ تسکینه سینه غایب و حاضر بوده میباشد و اخبار

اینجانب من کل الوجوه بخیر گذرانست و همه خورد و کلان تسلیم و دعای

مخصوص میدارند ماموله که بدرجهٔ قبول افتد والدعا جواب قاصد

رسید و کلبهٔ ما ساخت مشکبوی ¤ گوئی ز کوی دوست سوی ما نهاد

روی ¤ هر سوی می وزید سوی عنبرین صبا ¤ هی مشک دم ¤ از بوی مشک

ساخت معنبر مشام ما ¤ گنجینه در از مخزن نیاز سرمایهٔ فرحت

مجموعهٔ بهجت یعنی کتاب خوش خطاب علی الجواب بر صواب

از جناب عدالت مآب حکومت پناه شریعت دستگاه

نایب مناب عمر و مستاصل بنیان کفرهٔ فجره والی ولایت شریعت

حامی حدود و ودیعت اقضی القضات عالی درجات نعمان ذات

عمان صفات مروج شرع رسول شارح معقول و منقول مشهور جهان

منظور یزدان فلان لازال احکامه نافذا فی العالم باثبات قوله و

فعله بر مثال مهر منجلی که قضیهٔ مضیه را از زمان مستقبل از حال و ماضی خبر

استقبال بخشد و دلیلی که بر مدعای مجهول استدلال نماید در شریفترین

زمان و خوشترین اوان علامت ایراد نمود بیت همچو طاوس

که در باغ جنان رخ نمود ¤ زنگ غم از دل تنگم همگی پاک زدود

و چون مفهوم آن معلوم گشت و اخبار صحت ذات خورد و کلان
بوضوح پیوست شکر بعد و حمد بحد ایزد احد بجای آورده شد و امید که
بعد ازین بر همین منوال ارسال مثال الامتثال فرموده باشند که موجب
تسکین جان و سبب فرحت همگنان بوده میباشد زیاده مصدع
نشد والدعا مشایخ بمشایخ نویسند حضرت عالیمرتبت معالیمنقبت
فارس مضمار ناسوت شهسوار عرصه ملکوت نامی میدان جبروت
سامی دیوان لاهوت پیشوای کبرای عالیمقدار از راه نمای صغری
خاکسار منور کنند دوار بنور کرامات کاشف کنه اسرار بکشف مقامات

صیقل

صیقل کدورات ظلمات آینهٔ کراماة مزیل آثار اشرار بهدایات
امارت مرشد زمره سلوک ناصح فرقه ملوک کاشف مکاشفات
غیبی حاوی معاملات لاریبی جام جهان نمای پیشوای با صفا
تخت نشین ممالک هدایت تاجدار تخت ولایت قاید مهجوران
واصل دوران فاتح مخزن معنوی کافل فتوحات دنیوی و اخروی
مورد مراد مریدان مظهر استقامت استفادت مستفیدان نتیجهٔ صفا
اصفیا بقیه اولیا منبع الهامات مرجع کرامات مظهر جلالات مطرح
کمالات باد محب خالص الحب که منطقهٔ اتحاد بر میان جان بسته و

در محل یکانکی منظر التفات نشسته روز بروز و شب متکا صفت تکیه بر
زانوی غم داده و بی کشف ثنای درخور تماشا سر تفکر بر سیاقهای
تدبیر نهاده و مترصد قاصدیست که قصد باینجانب کرده نسخهٔ دلرا
بشرح اخبار ذات فایض البرکات مشروح کرداند و منتظر وافدی
است که تلطف بانصوب نموده سفینهٔ سینهٔ بکینه را الفتوح ابواب
آن بی همال مفتوح سازد که مایهٔ سرور و شادمانی و سرمایهٔ فروح و
کامرانی دو جهانی تواند بود بنا بر آن باید که تواتر و توالی بارسال
عنایت نامهٔ عالی سرفراز و ممتاز فرموده باشند و در اوقات سحرگاهی

ازدر

حضرت الهی مامول و جهانی محب این جانی استدعا نموده و بعد از کلام
عرض انجام اعلام میرود که برادر دینی این محب یقینی میان فلان
بخدمت خاص مخصوص شده اند و میخواهند که خود را در سلک مریدان خاص
منسلک کردانند ملتفت بالتفات عالی ساخته و سایه مرحمت بر
فرق ایشان انداخته فرق فرقدین فرش قدم ایشان سازند و
نایب مناب محب کامل الحب دانسته از هر چه خوشتر و بهتر نوازند
که موجب بنده نوازی و سرفرازی اینجانب خواهد بود زیادت
تصدیع نرفت جواب آن آفتاب جهان تاب خطاب ماهتاب

عالمتاب کتاب حضرت مرشد الارشاد هادی سبیل الصدق والسداد معدن

کرامت فراخور امامت صاحب الیقین ذو العز والتمکین دام اثاره

که از افق مهر و وفا و از مطلع صدق وصفا ارتفاع یافته بود کالشمس بین

السماء فی حین الاستواء در جمع احباء اصدقاء جلوهٔ جهان نما فرموده

بیت شکر ایزد را که ماه مهرت از انوار ذات جمع یاران را چو نور

خور پر از انوار کرد موجب وسیله فرحت دلهای دوستان

و قلوب محبان کشت و مضمون او بصدق مقرون آمد و امید

که بر همین منوال ارسال مرسلات تواترا و تعاقبا فرموده باشند و

از کوشه خاطر دریا ماثر سهو ننموده تا سلسله دوستی جانبین مسلسل

باشد والدعا رقعه بر داهیان فهیم و عالمان علیم معلوم است که

رقعه در مرتبهٔ مساوی و از اعلی بادنی و عکسه مرقوم باشد پس

ایراد بر طایفه در نقیض اولی مینمود از دیکر اقسام بسی چند رقعات

که بعضی از ان بطریق سوال و جواب خوانند بود ایراد مینمایم

تا منظور نظر ناظران و مبصور بصر باصران کردد بوالده ووالد

نویسند ای ذات تو مظهر وجودم وی رای تو قبله سجودم موجود شدیم

بی بود وجود تو نبودیم غرض انکه بحق علیمیکه علام نهان و آشکار است

و حلیمی که مدور چرخ مدار از ان زمان که از بهارستان ملازمت و

کلستان خدامت بخارستان مفارقت و سکستان ندامت فتاده

ام دیده بلبل فراق دیده چون اوان خزان در انکالست و کانون

دل اصلاصل اشتیاق کشیده در التهاب نه انیجروح خسته را ابید ریافت

مرهم ملاقات اشرف اند مالیست و نه صدر و ابسته محزون شکسته

را بکشایش دیدار مطلوب انجلالی از حق مسئول و مامول است

که غم کشیدکان بادیه فراق را بهجت دیدار دوستان شاداب

نکرداند و تشنکان وادیه اشتیاق را بباران وصال یاران سیراب

وا

ورجا از انقبلکا تا انست که رسالهٔ که شامل اخبار صحت ذات فیض

البرکات مع جمیع برادران و اخوات باشد حینا بحینا بدست

قاصدی طیر سیر و وافدی قمر مرسل فرموده باشند تا کاه کاه

فراق دیدکان غمکده حزن را بطلعت ماه اسمان جاه نوی

دهد و سینهٔ بکینهٔ فرزند دلبند را سروری بخشد و صدر بغدر درین

تردد متردد ست و دیدهٔ انتظار کشیده بر سر راه مترصد مترصد

بیت همه چشمیم تا برون ائی همه کوشیم تا چه فرمائی جواب آن

نویسند وسیله فرحت و ذریعهٔ بهجت که از فرزند دلبند سعادتمند

ارجمند که اسمه معلوم است بانصوب مرسل نموده بود در اشرف
ساعات و الطف اوقات ظهور دولت فرموده جانرا نوری
و قلب شکسته سروری بخشید برسیدن اخبار صحت ذات جگر گوشه
معالی صفات گلشن قلوب محبان تازه و چمن جان دوستان خازه
گشت الحمد الله علی ذالک نظم چه خوش صبحی دمید امشب مرا از روی
یار خود. گلستان حیاتم تازه گشت از نوبهار خود. بحمد الله که گشت
بخت بر داد و نشد ضایع هر انچه از دیده باران ریختم بر روزگار
خود. و می باید که روز بروز بهر تسکین خاطر مسکین پر سوز مجموعه غم را
و ملتوبه

و ملتوبه فرحت نما بهمین منوال ارسال نموده باشند که مایه بهجت جان و
سرمایه فرحت جنان گردد و نمی باید که اوقات شریف خود را
بصحبت و ضیع ضایع نگردانند و اکثر اوقات تحصیل علم که سرمایه
سعادت دارین است بگذرانند والدعا باد و دو بنا نویسند بدره
عرض حضرت نایب مناب پدر بل عین پدر گوهر چراغ دودمان
سراغ خاندان مشتهر زمان عالی مکان بر گزیده حضرت رحمان
سایه صغار مایه کبار صاحب دستگاه بر گزیده درگاه اله ولی النعم حضرت
دام نعمائه عرض خود معروض میرود که احوال اینجائی من کل الوجوه بخیر

است غرض که اخبار صحت ذات معالی صفات مع ذلی الرحم و
العصبات در وقتی از اوقات بلکه در ساعتی از ساعات قلمی فرموده
باشند تا تسکین خاطر مسکین و دل حزین گردد و گاه گاه بلکه ماه ماه
هم از احوال با ملال فرزندان دور مانده و بیچاره از ده رانده خبردار
بوده باشند سادس صفر ختم الله بالخیر والظفر جواب آن فرزند
دلبند سعادتمند ارجمند بر گزیده پسندیده قرة العین بل عین انسان
العین چشم چراغ جان راحت روان حسن الخصال عدیم المثال
منظور الانظار ملک المتعال بر کمال که اسمه کالشمس اظهر فی وسط السما
و القمر

و القمر یطلع علی اعلی العلا مظهر است معلوم داند که کتاب شریف و
خطاب لطیف که بر برید وارد نموده بود در اوقات حضور و اوان
موفور السرور بشرف ورود مشرف شد و مضمون محبت مشحون مقرون
بسکون بطون گشت الحمد لله علی ذالک النعم والکرم و باید
که بعد ازین نیز بار سال رسایل تقصیر نمایند و ترسل رسلات مجدد فرمایند
برادر نویسد معلوم برادر حقیقی و همدم صدیقی محرم راز مشفق دمساز
آرام جان اطمینان جنان هم لسان متحد بیان اخوی فلان لازال
اخوته را حامی بوده باشد که خدا آگاه و بر حقیقت حال گواه است که از آن

زمان از دولت همدمی و سعادت محرمی باز مانده ام روز و شبان

چون عاشق وصال جویان بلسان جان این بیان گویان که

نظم روز و شب همنفس آه و فغانم بیتو ‧ این چه عمرست که من میگذرانم

بیتو ‧ یک بیک درد جدائی و غم دوری را ‧ عرضه دارم بتو گر زنده بمانم

بیتو ‧ و در اشتیاق حضور ان کان سرور چنان مشتاقم که مصرع

هر رو برویم میشود دانم که زان تست رو ‧ و در طلب آن دلدار

چنان طالبم که مصرع هر سوی چون رو آورم دانم که زان تست

سو ‧ و دیدهای خواب نادیده چون ابر بهار در آرزوی دیدار

گلزار

گلزار آب حسرت ریزان اند و دل ناله‌گو در استدعای جان در آرزوی

القبله نیازی از درگاه الهی در اوقات سحرگاهی حیران و مناسب سیرت

ارباب مروت و لایق خلق خداوندان فتوت نباشد که دور ماندگان

مهجور را بالکلیه فراموش دارند و هوشیاران مجلس اتحاد دوداد را به بی

تلطفی بیهوش گذارند و لایق انکه مراسله که منطوی باخبار صحت ذات

و محتوی بخیر جمیع ذو الرحم و العصبات باشند مرسل فرموده باشند

که وسیله بهجت خاطر و ذریعه فرحت غایب و حاضر گردد و دلخواه

از درگاه اله جل ذکره آنست که عنقریب الایام مع نیک فرجام

چون مصرع دو غنچه زیک شاخ سر بر زده ‧ و یا چون مصرع ببرجی دو سیاره

منزل گرفته ‧ اتصال روزی گرداند و یوسف حزین را به تسکین ملاقات

ابن یامین فیروز بخت ‧ انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر ‧ جواب آن

ما را در آرزوی بلد نشت زندگانی ‧ باقیست تا دو سه دم در باب

اگر توانی ‧ شکر غم تو گویم گز دولتش همه شب ‧ با دیده در شرابم

با دل بدوستکانی ‧ مایه غم زدا و پایه فرحت نما که بانصوب القا

نموده بودند در بهترین لمحه و خوشترین لحظه ورود اجلال فرمود قدومش

را باقدام تعظیم مقدم بوده رواتب شکر مرتب داشته آمد و

و بعد از

و بعد از ترفع تحیات محبانه و دعاهای مشتاقانه اعلام مرام بآن

عظام میرود که چون خطابهای عتاب امیز و کتابها شکوه آمیز

که از مضمون کتاب لطیف و خطاب شریف مفهوم شدند تعجب نموده

آمد و بعد از تامل بسیار و تخیل بیشمار تسکین خاطر مسکین باین داده

آمد که رسالها یکه از اینجانب مرسل نموده شدند ظاهرا اشرف

مطالعه اشرف مشرف نشده باشند و گرنه سزاوار چندین عتاب

و مستحق این خطاب نفرموده باشند و باید که روز بروز مرادنامهای

فرحت اندوز وارد نموده که بوجه تسکین خاطر مسکین گردد والدعا

بفرزند نویسند فرزند سعادتمند انجمن پسند ارجمند جگر پیوند دولتمند

آراسته حلم و پیراسته علم شایسته مقال بایسته فال فرخنده خصال

گزیده افعال قرة العین جمال الدین حسین طال عمره را بعد از دعای

پدرانه و تحیتهای مشفقانه انها میرود که باید که آن فرزند فی کل الحال در

صحبت علما ذی الافعال و الاقوال اشتغال داشته باشد و همواره

از تخم نیکوئی در کشت زار دینی کاشته و بام و شام بل علی الدوام

در تحصیل علم و ادب و تکمیل کمالات حسب و نسب قیام نموده

باشد و در تکرار و مواظبت سبق استحکام فرموده بیت هر سبق را

که نبی پیش نظر تا ندانی زبر آن مگذر و باقی افعال مرضیه و خصال

رضیه از خود امتیاز نماید و احوالات خود را من سایر الجهات

مع برادران و اخوات قلمی فرماید والدعا جواب آن دیدم

بخواب دوش که ماهی برآمدی ز کنار که از عکس روی او شب هجران

سر آمدی در تفکر خیال دوش مدهوش بودم و از جرعه جام شبینه

سرخوش که ناگاه از منادی درگاه و هاتف بارگاه ندای رسید که

بیت تعبیر چیست یار سفر کرده میرسد ای کاج هر چه زودتر از در

در آمدی از اصغا این صدا و شنیدن این ندا در عین طلب غم فهم

که آهوی باد رفتار بل باد رفتار بل با ذی صرصر کردار لسبان ابر بهار بر تشنگان

وادی حرار یعنی بیک تیزرو و تیزرو از حضرت آن ذو العلو قطعه رسید

و رساند از جناب مکرم خطی که نگاهش جلا بصر داد فزود از جاش

بصر دیده ام را تو گوئی بچشمم بصر بر بصر داد قدومش را القدم اجلالش

و رودش بپای استقبال مستقبل گشته سر نیاز بدرگاه کارساز شکرانه

مقدمش نهاده آمد و داد شرایط عبودیت و خدامت تمام داده و

بعد از بندگی بندگان نه انهای رای مکرمانه آنکه بدولت و اقبال

زوال آن گان کمال بالغدو و الاصال بخدمت علمائی ذی الاقوال

والافعال

و الافعال کمر مواظبت بسته ام و روز و شبان قاصد کشف معانی

پیچاپیچ نشسته و هر لحظه بتیغ ادراک قلعه معضلات عقلی شکسته و هر

لمحه بسنان بیان جوشن مشکلات نقلی گسسته تا معلوم باشد

و صبح و شام بقا و دوام انجسته فرجام از درگاه ملک العلام خواسته می

آید و امیدواریم که این دوری مبدل گردد بحضوری و این کلفت

تبدل یابد بسرور بیت با دیارب برین دعا آمین و همه خورد و کلان

روز و شبان دعاگویان اند بحضرت پیر و مرشد نویسند شهسوار عرصه

رازجا بکسوار میدان نیاز هادی الحق مرشد الخلق دستگیر انام

مشهور ایام چو دریای خاطر بموج اندر آرد کوهرها فرو ریزد اندر کنار
شهباز آشیان جبروتی شاهین صحرای لاهوتی واقف اسرار ناسوت
نامی ملک ملکوت سایه مریدان پایه مستفیدان **نظم** ای خاصه
قرب لی مع الله سرخیل مقربان درگاه ای ها دو چشم هویت
داده بدو چشم خود ترا راه تقدیر برون ندا درازی تار ای ترا
نکرده آگاه این صوف هزار میخی چرخ بر قامت همت تو کوتاه
مقرب درگاه منان حضرت فلان دام کرامته بعد از عبودیت
بسیار و تسلیمات بیشمار مرفوع ضمیر منیر مهر تنویر کرداند که در اوقات

حضور

حضور روانات فایض السرور از درگاه رب الغفور بکلی مهمات و سایر
حاجات حسبته لله استدعا فرموده باشند که فی کل الاحوال مع حصول
جمیع الآمال باقبال دارد و ده پارچه که مناسب ساختن رو پاک خدمتکاران
باشد ارسال نموده شد تا معلوم باشد و ما هم عنقریب الایام
زیر اقدام آن عظام خواهیم رسید و همه خورد و کلان تسلیم رسان
اند **جواب آن** شایسته تلقین بایسته تمکین قابل سعادات
مایل عبادات سعادتمند ارجمند صادق الارادات حارص العبادات
نیک خصال پسندیده افعال سزاوار سلسله درویشان منظور

انظار مرحمت ایشان برگزیده سرسبز برکان مرید فلان لا زال ارادتمند
باد بعد از دعاها و قدر اثر قضا قدر معلوم داند که محبتنامه که ارسال
نموده بودند بوصول انجامید و بصحت مضمون مقرون گشت غرض
که بهمین منوال ارسال اخبار صحت ذات مع جمیع برادران و اخوات
در وقتی از اوقات و آنی طرح از انات نموده باشند و معلوم
خواهد بود که کار فقیر تخصیص در اوقات شبگیر دعا ابد پیوند آن فرزند
است و بعد از این نیز خصوص تر خواهد بود والدعا **بحافظ وقار**
نویسند مخزن راز گنز نیاز لسان حق برهان مطلق خزینه جواهر کلام

الهی

الهی مقتبس انوار بارگاهی قاری هفت قرات راوی چهارده روات
قطعه فصاحت ز لفظ فصیحت هویدا ملاحت ز رمز ملیحت مبین
مبرد ز قولت صدور محبان عمروار نافع بعالم معین مشهور زمان
بطیب الحان حضرت فلان لا زال حفظه را بعد از دعاهای بیشمار
اخبار بآن برگزیده اخیار چنان میرود که چنین استماع افتاد
که کلام ربانی که در باره پیغمبران علیهم السلام معجزه ایست سبحانی
مرتب بهفت قرائت و مذهب اقوال چهارده روات
آن کان کمالات دارند اگر بکرم عمیم و لطف جسیم خود چند جهت

[illegible]

روز تلاوت عنایت خواهد فرمود از غایت لطف و نهایت الف
خواهد بود و پارهٔ زر سفید لبکه چهار گوشه دار الضرب احمد اباد از
زر وقف که للّٰه بهوشنه فقرا صرف نموده می آید مقدم داشته امد و چون
برخی بود اوردن عدد آن پارهٔ مناسب نمود تا معلوم باشد جوا به
خداوندا بکیتی جاودانی هزاران سال بادت زندگانی کاشف کرب
محبوب مطلوب یعنی مکتوب نادر الاسلوب مرغوب القلوب
که این دعاگوی کهینه و دولتخواه دیرینه را بان سرفراز و ممتاز ساخته
بودند در بهترین آنی و خوشترین زمانی شرف ورود ارزانی فرمود

ومضمون او بخوبترین وجهی روی نمود بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تکریم
انهای رای صواب نمای آنکه امری که این مامور آن امر فرموده
بودند حواله بمشار الیه مسمی بفلان الاسم است نموده آمد و من بعد
نیز هر امری که مناسب بانجانب باشد دران تامور فرموده باشند
و دوران با حضور را بالکلیه دور نداند و مضمون اشارت بصحت
مقرون گشت و همه خورد و کلان روز جو و شبان دعاگویان
بیت چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند کبود بخت جوانت از فلک
پیر زنده پوش بخطش نویسند رافع شان عمر بلک عمر کو پر مزین

بابه منبر مروح مجلس شرخوش الحان طیب بیان عباسی شعار سیاه
پوشن کسائی اثار ردای کرامت بر دوش ناصب علم دین داود
الحان بکلام تمکین قاری آیات بینات کلام الله ثناگوی بارگاه
گاه و بیگاه مبشر الخلایق باداء الطیب رفیع الدین محمود خطیب دام خطابته بعد
از عنایات بیشمار معلوم نماید که هر جمعه و اعیاد بصورت نامعتاد
نامکرر بعبارت دیگر ادا نماید و مردمانرا در تحریص بودن بصلاحیت
تجدید امر فرماید و وجه مدد معاش خود را سال بسال بی تکالیف دیوانی
من کل الوجوه تصرف کند و عمر خود را در دعای جان درازی

خادمان درگاه و ملازمان بارگاه صرف نماید درین باب ملازم درگاه
~~وملازم درگاه~~ و مواظب بارگاه تا مدت یکماه بوده پروانچه بنام
شما اصدار ساخته ایم عقیب کتابت خواهد رسید و مضمون آن
اینکه می باید که عاملان دیوانی مشار الیه فی وقت الموعود بی
تکالیف اخراجات من کل الجهات بوی رسانیده باشند و
درین باب پروانچه جدید نطلبند و اهمال نورزند تحریرا فی ثانی
ربیع الاول سنه ۱۰ به امام نویسند پیش رو صف مومنان مقدمه
عسکر مسلمانان قراول قلب کبراهر اول موکب عظمی استون

دین رکن متین قاعده جهوران راشد دوران امام فلان دام امامته

بعد از تبلیغ ثنای بغایت و دعای بی نهایت اعلام آنکه بفرمودهٔ الحضرت

بایشان تشخیص ماهیانه نمودیم هرچند مبالغه که رفت از عدد ده بلند نشت

بنان بر آن اگر امکان باشد برای مصلحت چند روز اقامت نموده ازکجا

بامات فرمایند باقی حالم اند بمقری نویسد قمر آواز مقری ساز داود الحان

خوش الحان بلبل اداء اصلصل صدا رباعی بوقتی که مقری چو قمری نوازد

ز سوز کلامش دلم نوحه سازد ظهور از هوا که برسر بهبندد و جوش از سینه

به پیش ملیشش بنازد الیسیه بکینه محبان از آواز دلنوازش پرخروش

وای

وای دماغ پر سراغ دوستان از ادا اصدائت مدهوش وای

راحت سمع جمع احبا و ای تسکین قلوب فقرا و اغنیا آرام

خاطر مردمان مقری فلان دام قرائته بعد از دعاهای محبانه و ثناهای

مخلصانه از مجب شیرین کلام اعلام میرود که بتاریخ ثانی ربیع الاول

قرار بار عام مولود صاحب العز و الجود صلوا علیه الی یوم الموعود است

بنا بر آن اطمینان جان و جنان بی ترصد داعی وجهی ترقب ساعی

خود شمع جمع یاران و قرة العین دوستداران باشند غایة ترحم

و نهایت بنده نوازی خواهد بود مترصدیم همه چشیم تا برون آئی

والدعا جواب آن کان کرم خوان نعم رافع غم دافع رنج والم انیس

خیر الجلیس برادرم فلانرا بعد از ترفع دعا و ترسل ثنا انهاء رای جهان

نمای آنکه مراحمه نامی و ملاطفه گرامی که بان تلطف فرموده بودند مانند

بهار در عین خزان و یا چون ناگاه ابر تشنگان در بهترین اوان

و خوشترین زمان ظهور دولت فرموده قدومش را بقدم استقبال

ورودش را باقدام اجلال تلقی نموده شرایط تعظیم و رسوم تکریم

بجا آورده شد بیت بوسیدم و بر دل و دیده نهادم پیچیدم و تعویذ

دل سوخته کردم مضمون شتق مقرون گشت عرض بنا بر غرض که در وقت

موعود

موعود بیت از دیده قدم سازم و دایم بهبر تو سر از همه بردارم

و نهم بدر تو دولت مدام الی یوم القیام باد بجاجی نویسد حاجی الحرمین

الشریفین المبارکین المکرمین مجاور روضه رسول معتکف آستانه

قبول مقیم سده بیت العتیق صانها الله لها من کل فج عمیق زایر حظیره

علیا طایف مقبرهٔ عظمی النظم حجت حجت از بیان بگذشت قدمت

ز آسمان عیان بگذشت نیک مدحت جهان نوشت همه از

کران تا کران جهان بگذشت شرف مسلمانان حاجی فلان

دامه حجه بعد از خلوص محبانه و اخلاص دوستانه معلوم نمایند که

بچند اشرفی زر احمر که عدد نفس سم دو آخرین لفظ مبهم مضمر است بدست
مرسل رساله ارسال نموده آمد تا معلوم باشد و امید که گاه گاه بلکه ماه ماه
در اوقات حضور و انات موفور السرور از در کار رب الغفور بعلی
مهمات و سایر حاجات این جانب مستدعی فرمایند و الدعا جواب آن
دریا کف معدن شرف خوان نوال کان کمال ابر گوهر بخش کوه
بدخش سایهٔ صغار مایهٔ کبار خلاصهٔ ابرار نتیجهٔ احرار نامی جهان حضرت فلان
دام جوده بعد از دعاهای بسیار و تحیتهای بیشمار اخبار بال پسندیده
اخیار میرود که آن ملک کرم و خوان نعم مطلوب جانی و دوست یکتائی

تم

فقیر میباشند یاد داد دعا باد بهجت نباید داد که او خود در بحر یاد جهان
غرق گشت که بهیچ وجه فرق بین روی در آینهٔ تصور او نمود
نه نهاده مبلغ که نصف نصف وی سمتی عدد حرف افتتاح شد
بوصول پیوست و همین منوال علی طریق الاستعجال ارسال رسایل
شامل صحت ذات و جمیع اخبارات فرموده باشند و یکبارگی
دور ماندگان وادیهٔ اشتیاق را مهجور ننموده و الدعا بمفتی نویسند
رکن اسلام مدلل الکلام خیر الاحکام فرخ انجام مفتی الزمان
مقوی البرهان یمین القضات یسر القضایات نافع الخلق حاکم

الحق راوی روایات حاوی عبارات فصیح البیان حضرت مفتی
فلان دام فتواه را بعد از عبودیت بسیار و خدمات بیشمار غرض
خود معروض کرده میشود که چون قضیه بدار العدالت برده شد حکم قضا
جریان و امر قدر سریان بر آن رفت که محضر بمحضر مفتیان سپارند
تا روایتی که بر قضیه مذکور نص قاطع شد طلب او حجت ساطع مثبت نمایند
بنابر آن مجمع الخلق برهان مطلق التفات تمام بتوجهش فرموده
روایتی مرتب سازند که این قصه اتمام یابد و این قضیه سرانجام که
اجرش عند الله ضایع نخواهد شد جواب آن محبت انجام مودت

انجام

سرانجام مشهور جهان محمد زمان دامه شجاعته را اعلام آنکه شماوت
اشتهوی هر دو مدعی و مدعی علیه را رجوع بمحکمهٔ علیهٔ شریفه نمایند که عقب آنها
در عین محضر محضر شما حاضر نمائیم و با التفات تام مهام با تمام رسانیم
و الدعا بمحتسب نویسند معدل الحق و ازن مطلق مبین الحلال و الحرام
مشهور ایام مودب العام خیر الکلام راسم رسوم عالم علوم
احتساب پناه مقبول بارگاه تنفید الاحکام مصلح الانام برگزیده حضرت
رحمان حضرت فلان دام احتسابه را بعد از خلوص وداد و خصوص
صدق و سداد از محب کامل الاتحاد انهائی رای مرسومات نمائی

انکه چون بناء محبت و ذریعهٔ مودت مستحکم بود بنابرآن معروض

نمود که معلوم میشود که عاملان خاص و کارگذاران باختصاص

دریکی از وزن سنگهائی فلان بقال که دوکاندار محلهٔ اینجانب

میباشد قصوری ظهور نموده که موجب کسورروی بوده غایت

احسان و نهایت امتنان انکه بنظر اشرف مشرف فرموده

هرچه خاطر کیمیا مآثر برآن رود محکوم نمایند که منت برین جانب

خواهد بود والدعا **جواب مجب** دیرینه و صادق یکینه رافع اعلام

اتحاد ماشئ طریق الصدق والسداد مجی میان اله داد را

بعد از

بعد از ثنائی بی غایت و دعاء بی نهایه منهی گردانیده میشود مبنی بر انکه

چنانچه مامول آن قبلهٔ قبول و شرف امة رسول صلی الله علیه وآله بود

بحصول آمد و بعد ازین نیز بر همین تمیز بملاطفهٔ محبانه و مراجعهٔ دوستانه

سرفراز و دلنواز فرموده باشند والدعا **برئیس نویسند** ریاست

پناه کیاست دستگاه معتمد الوثوق مرسم رسومات السوق نافذ

الاحکام جمهور خواص و عوام مرتب رستهٔ بازار مصلح کار کم از کار

بیت ای زبار درهٔ آتشت فلک خم یافته ٭ بهر تو جوراز زلف

خود محراق بجان یافته مفلح الزمان حضرت فلان دام ریاسته

بعد از ادعاء دعا و ارتفاع ثنا انها میرود که داعی دعاء دولتخواهی

که ساکن جامع ثنای است چون بام و شام بل علی سبیل الدوام

بقاء انتظام عمر آن عظام از درگاه ملک العلام میخواهد بنابرآن

کان سخا معدن وفا سعی تمام و کوشش بحد و انجام نموده جهت مدد

معاش وی جزوی در لنگر خاص تعین فرموده بودند حالا معلوم

میشود که گاه گاه بلکه تا ماه ماه چیزی بوی نمیرسد چون انجانب محب دیرینه

واین مرد دعاگوی یکینه بود بنابران جهت بهبود جانبین تصدیع

ضروری نمود که دو کلمه جهت تخلیص معیشت وی دریغ نفرمایند

والدعا

والدعا **جوابه** ای نام تو دلم را ورد صبحگاهی از درگه الهی یابی

زهرچه خواهی محب جانی و راحت روانی نامی جهان حضرت

فلان دام محبته را بعد از تقبیل دعوات و ترسیل تحیات اعلام آنکه

کان کمالات و مرجع مرامات میرود که ملاطفهٔ مرغوب و مراحمهٔ

مطلوب که مصحوب یعقوب باین صوب ارزانی فرموده بودند

بوصول پیوست و مضمونش بحصول انجامید و بعد از علم مضمون

فرحت مقرون خودش استقبال نموده بر حکم فرموده استخلاص

داده آمد و عنان حوالهٔ قبض و بسطش بکف خاص گرفته شد تا معلوم

باشد و الدعا بمتولی نویسند صاحب سجاده مایل العباد داة قبله مریدان کعبه
سعیدان نایب مناب قطب الاقطاب تولیت پناه معرفت
دستگاه جانشین پیر ره نمائی دستگیر بیت ای پایه جلال تو بر فرق فرقدین
وی طاعت جناب تو بر خلق فرض دین الملکرم تکریمات الباری
حضرت سید جلال البخاری دام تولیته بعد از تقبیل زمین خدمت
و تلثیم آستانه عبودیت مرید کمینه و خادم دیرینه معتکف سده کمال
تاج محمد جمال بذروه عرض غرض خود معروض میدارد که چون این مخلص خالص
النیه صافی الطویت یکی از ملازمان درگاه و خادمان بارگاه است

و دوام الایام و اللیالی ساکن آستانه عالی و متوطن سده متعالی
میباشد بنابرآن آن القبله جهان و کعبه مهان چون خسروی
تبرک تبرک که سرمایه نیل آمال دو جهانی و پیرایه اقبال و
کامرانی است عنایت فرمایند تا فارغ البال بوده فی کل الحال اشتغال
بدعاء دولت و اقبال بیزوال نماید و در اوقات سحرگاهی
از درگاه الهی از درگاه الهی جهت اجابت آن سوال جواب مختص درگاه
مخصوص بارگاه مخلص دیرینه هواخواه یکیکه الاسمه مشتهر من سماه است
معلوم دانند که چون وقتی علی الکل انقسام قسمت پذیرفته باشد مقدر

خواهد بود و در وقت ادای جمیع صغرای و کبرای ظهور خواهد نمود والدعا
بصوفی نویسند قدوة عشاق اسوه عارفان محرم راز مایه سوز و گداز
فرشته سیر ملک طیر صوفی با صفا عاشق باوفا صاحب هوش وحدت کوش
معتکف زاویه قدس منزوی انزوا انس صاحب حالات کان کمالات
سرور عرفان حضرت فلان دام صفائه بعد از رواحل دعوات
و محافل تحیات از مخصوص سلیمها معروض میرود که چون زبدة الاقران
میان فلان خود در الملازم آستان آنقبله کهان و کعبه مهان
ساخته اند بامید آنکه جرعه که از جام مالامال دولت ایشان چکد و بازوی

قطره که از کاس فلک اساس ایشان فرو چکد در کام جان و حلق
روان گذر یابد بیت بربوی آنکه جرعه جامت بما رسد در مصطبه دعای
تو هر صبح و شام رفت بنابرآن آن جان جهان و روان
جان نظر شفقت برانجانب داشته التفات تمام و مرحمت بجد
و انجام درباره ایشان فرمایند و بکلام هادی الانام خود تلقین نمایند والدعا
جوابه اخوت شعار قرابت دثار کان محبت معدن مودت
اطمینان جان آرام روان حضرت فلان را بعد از تقدیم
قوافل دعا و ترحل رواحل ثنا انهائی رای صفانمای آنکه بملاطفه

که آن مجمع الطاف و مرکز دایرهٔ اشفاق تلطف فرموده بود رسید
و مضمونش بصحت انجامید غرض که چنانچه مامول بود بوصول پیوست
و باید که بعد ازین نیز بهمین تمیز سلسلهٔ دوستی مسلسل دارند تا تسکین
خاطر مسکین شیفتهٔ مودت و دل کالیفتهٔ محبت گردد و الدعا حکیم و
طبیب نویسنده ماهر خواص اشیا نتیجه صغرا و کبری لقمان نشان ارسطو
بیان بقراط زمان سقراط اوان جالینوس دهر فیلسوف عصر بیت
پنهان بزمین ماه مقنع زجهت خود مه باطاعت بنهد سر بر
افلاطون حذاقت بوعلی بصارت شافی دم کافی قدم دافع

الم

الم رافع درد و غم مسیح کلام مفرح الانام مصلح الاعیان حضرت فلان
دامه حکمته را بعد از ابلاغ دعا و ارسال ثنا انها میرود که چون در زمان
خالیه و اوان بالیه معروض رفته بود بنا بران عنایت نموده مرحمت
فرموده ترکیبی که مرکب را فرح بخشد و قوایای ظاهری و باطنی را تقویت
افزاید ترتیب داده بدست مرسل رساله ارسال فرموده باشند و
بلکه درکار باشد مرقوم نمایند تا تدارک آن بوقت آتیه صورت
خواهد یافت و مهر مودت روز بروز از افق خلوص ع ابدا ثابت
والسلام جوابه محب قدیم بر جادهٔ محبت مستقیم خالص الوداد اخلوص

اتحاد میان اله داد بعد از ابلاغ دعا و ارسال ثنا انها میرود که
چون مدلول از دلیل دی بود که اصلا در بدن تما تسیح ماده حرارت
نمی نمود امروز مریست بنا بران باوقات مکرر دلیل را مدلول
ساخته موافق طبیعت مرکبی ترکیب داده فرستاده خواهد شد
والسلام منجم نویسنده قطب رصد بند مجسطی گشائی سعادت پیوند
مرکز دایرهٔ احکام کاشف ضمیرهائی انام مهر سپهر شرف ماهتاب
جهان تاب بوصمت کلف سیات نمای طبقات افلاک
راز دان رموزهائی تحتهائی خاک قطعه ماه علمت علم بچرخ زده

عالم

عالم از نور خود منور ساخت اکبر النحس سعد اکبر ساخت جنابه گشائی اسم
نهائی مشهور جهان منجم فلان دام نجمه بعد از تحیات بیشمار از گردش
گردون دوار اخبار بآن خلاصهٔ صغار و زبده کبار میرود که چون دی
عزم سفر جزم بود که متعلقان متصدی این عریضه گشتند که امروز ماه
منزل در برج عقرب دارد و از طریق طریقه مرور نکرده است و
باین قید موسوس رفتن در توقف افکند ندپس میباید که فکر فهیم
مستقیم زمانی بران گماشته وقتی از اوقات و هوش بران
داشته آنی از آنات استخراج نموده معین فرمایند تا عمل بران

رود که امیدگر[illegible] کرداند و مرهون عنایت خود دانند والسلام

جواب برادر دینی و محب یقینی کامل الاعتقاد و صادق الاتحاد میان

اله داد بعد از تخصیص دعا و تبلیغ ثنا مخصوص دانند که حسب الفرموده

عمل نموده وقتی که معین کرده آمده است باید که در عین آنوقت

خود را از خانه بدر کنند تا عنقریب الایام مراجعت بخیریت تمام خواهد

بود والدعا بر مآل نویسند رمآل بیهمال حلال اشکال اشکال وارث

موروث دانیال ثمره مثمر امال نتیجه سعدین فرح اثار مخبر صادق

اخبار نکته کشائی نقاط تخته خاک ضمیر نمائی احوالهائی خارج از

افلاک

افلاک بیت ای از کمال علم تو راز همه عالم عیان هم پیش ضمیر

روشنت چه آشکار چه نهان منقلی که بانقلاب ثابت گشت

نحسین سیر [illegible] مثبتی که باثبات حکم نقطه سفلی احتیاج مردمان

بمقصد علوی برد قطعه کر بغلط رخ چون قرعه افرمانت

رواست زانکه فال نیکجی خوید از حکم تو راست گر برای

فال من در قرعه باری دست به زانکه بهر حاجتم رویت روای

راگواست امیدکاه روزکاریست که قرعه سان از گردش

گردون دون سرگشتگی روی نموده است که از حیرت ان به

باری سفر و نه برای حضر دست میدهد بنا بر آن از کرم وسیع

القبله جهان بدیع نخواهد بود که در اوقات حضور و آنات

سرور بر نور ضمیر نمای آیت میجو رزمانی خود را تصدیع دهند و حکم

سفر یا حضر و احوال استقبال از روی تشخیص تعین فرمایند تا حسب

فرموده عمل نموده آید مترصدیم والدعا جواب کان کمال معدن

جمال عدیم المثال بیهمال حسن الخصال پسندیده افعال محسن الخلق

برگزیده حق قبله وضیع و منیع محمد رفیع دام رفعته رالعبد از اسها

دعا و اعلام معروض میدارد که در دل شب خصوصا وقت شبگیر

فکر

فکر صائب التدبیر بر آن گماشته تعین نموده آمد که فرداپس از

نشستن ابتدا خروج باید نمود که آن وقتیست که مراجعت بحصول

خواهد بود پس می باید که خود را در عین آنوقت از خانه بدر نماید

واقامته بمنزل نمایند والدعا بمنشی نویسند منشی زمان فصیح اوان

محرم سرائر سلطان واقف رازدانایان التحریر کامل التحریر صافی

الضمیر کافی التدبیر بیت هر دانشی که در دل دفتر نیامده است

دار د صدر سرخامه تو بر سر زبان بانی ابنیه عبارات و کلام مظهر

اسرار لوح و قلم امین وزرا جلیس امرا ملیح اللسان صریح البیان

لازال انتباه فلانسرالعداز تبلیغ قوافل دعاو ترسیل قوافل انهای رای

مشکل گشای وضمیر گیتی نما ازمحب باوفا و مخلص کامل الصدق والصفا

آنکه چون فرمان قضا قدر قدر اثر درباره برادرم محمد یار

اصدار یابد غایت مودت ونهایت محبت آنکه کلمه که مدعا

او جزویا و یا کلیا از آن اثبات یابد و حرفیکه غرض شان از آن

بمعرض عرض نجات معروض داشته ونوشته باشند وخود

وکیل مطلق از جانب ایشان گشته بسعی تمام وجد اتمام مهام

بانجام رسانند وانجانب ممنون منت ومرهون عنایت

خود دانند والسلام جواب آفتاب نامهٔ مشکین شمامه ومهتاب

صحیفه پر لطیفه جناب فضایل مآب شجاعت ایاب مهابت اکتساب

برادرم عبدالوهاب لازال شجاعته که از مطلع اقبال ومشرق اجلال

طالع وشارق شده بود در بهترین آنی وخوشترین زمانی جلوه

نور وجلوه سرور ظهور فرموده در مطالعهٔ آن مقابل هر حرفی

فرحی وبرابر هر لفظی لطفی روی نمود وبعد از تقدیم شرایط

مودت وترسیم رسوم محبت اعلام انعظام میرود که

چون اشارتی که مشیر تدبیر مملکت این فقیر را بمشار الیه

فرموده بودند بوضوح انجامید بسعی تمام در انجام انصرام مهام

عزم بدست جزم بسته آمد ودر انصرام آن مرام بر سر را

ترقب متر صد نشسته که چون آن مهم رجوع بانجانب نماید روا

آن تا بجان آسان شمرده آید باقی خدمات را امید قبیم شعر

نویسند حسان ثانی سحبان زمانی عمان معانی جریر جهانی خسرو

ملک فصاحت مهر سپهر ملاحت صراف نقود کمالات شریفه

نظام لالی ابیات صاحب کمالات شریفه ناظم ابیات لطیفه

شمع جمع فضلا سراج وهاج مجمعهٔ عقلا بانی ابنیهٔ منثور ومنظوم

مفتاح درهای علوم نایب مناب عراقی مجی مرزا مومن جرا فی

دام اشعاره را العداز رفع دعاو تقبل بنا انهاء ضمیر منیر

احوال نما وخواطر خطیر الهام پذیر غیب نشان از محب بی ریا و مخلص

باوفا آنکه معلوم ملاذا باشد که در حین القابه بمجمعه پر ضیاء مجلس

باسنادست داده بود بذروه عرض القبله کبراو لعبه صغراعم

خود معروض نموده بودیم که غزلی که جامع الکلام مشتمل با تمام

تاریخ بام شد قلمی فرمایند که دیدنش را دیده ها نادیده انگارند

ومجموع خواص وعوام در بام شام بل علی الدوام ورد زبان

دارند حالا خاطر فاتر یاران مترصد است و دیدها در ترقب که

عنایت ما یحتاج الیه در تعاقب خواهد بود و چون در این اهل

مدتی بطویل روی نهاده است موانع بخیر باد والسلام جوابه

محرم راز مخلص کارساز انیس دوست نواز جلیس غم پرداز مختص دربار

منان حضرت میان فلان را بعد از رواتب ثنا و وظایف

دعا اعلام آن برگزیده خواص و عوام آنکه خدمات یکه بان این

مخلص را سرفراز و ممتاز فرمودید روز شبان بصورت ورود

گردد اشتیم فاما چون حادثه حدوث و واقعه وقوع یافته بود

درین مدت اهمال روی نمود ان شاء الله تعالی کتابت از

عهده معهود بدر آمده خواهد شد باقی خدمات امترصدیم مستوفی

نویسنده مدبر امور دولت ناظم مهام ملت مروج رواج

مملکت مطرز طراز ثروت قضا قدرت قدر صولت صاحب

التصرف لایق التعرف بیت رای ملک آرایش آرد عالمی را

در کنف زیور فهرست دولت زینت توقیع فضل برگزیده

حضرت قیوم میرزا محمد موسوم دام استفاده را مخلص هواخواه

و مختص بارگاه بی ضد اشتباه بعد از مراسم خدمت و رسومات

عبودیت بذروه عرض معروض دارد که بتاریخ پانزدهم ماه حاصل

هزار اشرفی یکصد از باقی پارسال بدست محمد اشرف برصدگه

خواص مشرف کرد انیده شده اند بمخزن اعلی بار داده تمسکی بازنده

زر مذکور عنایت فرموده باشند تا عند الحاجت حجت تواند بود

والسلام جوابه معتمد الخواص عمدة الخواص کامل الاخلاص حامل الاختصاص قبلگاه شریف

و وضیع محمد رفیع را بعد از ترفع دعا و تبلغ ثنا انهای ضمیر جهان نما آنکه

زریکه بدست رسول ارسال نموده بودید متوسل گشت و باید که بعد ازین

نیز هر محصولیکه بحصول انجامد بخزانه عامره رسانده باشند و نوعی بسازند

که سرانجام رصد تمام بی باقی باشد و در کار خود اهمال نورزند

تا در وقت حساب لایق عتاب و سزاوار خطاب نباشند بال

قلم نویسنده نهال بستان ممالک ترشیح خامه عنبر شمامه عالیجناب فضایل

اکتساب التحریر کامل التحریر صاحب التقریر مشیر تدبیر ممالک ملک نما

والی ولایت سیاقت حامل الاسرار ذو الاقتدار ذریعه قرار انام

وسیله رواج ایام ممهد قواعد کتابت فارس میدان سیاقت اسوه

ارباب قلم قدوه محرران انجم جلیس السلاطین انیس الخواقین قبله

ارباب جهان اخوی زمان محمد دام تحریره سیراب و مثمر

باد و بام اهتمام انام ترصیع درر ارقام قلم او مصور مخلص مخلص که
بام شام بل علی الدوام وظایف دعاگویی و رواتب رضاجویی موظف
و مرتب میدارد و بعد از تقدیم دعا و تبلیغ ثنا بانقبله عظمی انهامیدهد
دی جهت ورق برادرم فلان بمعرض عرض معروض داشته
بودیم اگر امروز سرفراز و ممتاز فرموده نموده عنایت فرمایند غایت
بنده نوازی و نهایت سرفرازی خواهد بود باقی خدماترا
مترصد ایم مخلص خالص الوداد صریح الاتحاد نامی بلاد مشهور عباد برادرم
میان عماد دام محبته بعد از سلام مودت انجام اعلام دانند که
امروز

امروز روز تعطیل است چون صباح رجوع بدفتر نمایم بسعی تمام اهتمام
نموده مرسل فرموده خواهد شد والسلام بنایب نویسند بساتین بدایع
حکام بانوار آزهار اهتمام ترجمان امرا برهان وزرا نایب مناب
حاکمان عالیجناب حامل ازقابل نیاز لسان کرام بیان عظام
لایق الانعام سزاوار اکرام المشر علی الاطلاق حضرت عبدالرزاق
دام نیابته شاداب باد و نهال بال خلایق ترشیح قلم دربار گوهر نثار
او مثمر و سیراب جاکر دیرینه و خادم کمینه انکه مصرع خبرور دگواش
کار باشد شب و روز مراسم دعا و وظایف ثنا انقبله عظمی و کعبه

فضلا مراسم موظف میدارد و بعد از تقدیم تحیات و تبلیغ
تسلیمات بذوره عرض میرساند که معلوم آن کان کرم و معدن
الشیم بوده باشد که احیانا غرضی که معروض نموده ایم اگر آنرا بمعرض
خاص رسانیده باشند جواب قلمی فرمایند ممنون منت و مرهون
عنایت خود گردانده باشند دولت مستدام باد جوابه کامل الطویه
صافی النیه مشهور انام نامی خواص و عوام برادرم عبدالسلام را اعلام
انکه بام و شام آن مرام در یاد ماست مترصد فرصت و مترقب
وقتیم چون محل بهم معروض نمائیم وانچه در باره شما انهٔ آن کان عطا
بکمال

سخی رود باصغاء آن معدن وفا و کان صفا رسانیده خواهد
شد والسلام به سپاهی نویسند شجاعت پناه مهابت دستگاه
سپه کش زمان تهمتن اوان رستم دوران بهرام زمان
اسفندیار شوکت فرامرز عظمت مثنوی گرفته ز شمشیر او شیر
کوه ز پیلک رساند به پیلان ستوه ز حمله که آورد در روز کین
زمین آسمان آسمان شد زمین کشورکش روز نامی میدان
حامی بلدان خصوصا محمد زمان دامه شجاعته را بعد از تکبیرات
بسیار و تعظیمات بیشمار معلوم گردانیده میشود که فردا وقت

بام با ساختگی تمام بصوب ولایت جام توجه نماید و آن بدسر
انجام را کار با تمام رسانیده بسر ولایت لحه تازد و سرهای کفار
نابکار و فجار ملعون کهنکهار دریا انداز دو دل خود از جانب
گلک بالکلیه جمع دارد و چون چنین اظهار نماید والی اطراف
و حاکم آن اکناف خود دش باشد درین باب قدغن داند اول
جمادی الاخر سنه الف و اثنان تحریر یافت نسخه نوشته فلک
جراست نور کوکب ذات ملکی صفات حارس ثغور البلد فارس
اطراف السند قاتل البغات قاهر طغات مستاصل بنیان کفار قامع

اصول

اصول الفجار ناصر اهل البلاد و حافظ فرقه سداد نافذ الاحکام مستظهر
الاسلام المکرم تبکر بمات الجلی عبد العلی دام جراسته منور باد
و احوال بال خلایق بالاجمال باهتمام مرام انجام او مقرر بعد ازادا
دعا و انهای ثنا خادم الفقرا عبد الوفا لسمع علا اصغا مینماید که
برادرم فلان را روزگار ناهموار مدتی بطرفی جالب بود و آنجود
در بردن شان بجانبی طالب بنابر آن بالضرورت چند روز
غایب بودند چون حالا معاودت نموده مشرف بشرف خدمت
خاص شده اند نظر بانجانب داشته هر عنایتیکه درباره شان

خواهند فرمود بالکلیه برانجانب خواهد بود زیاده چه نویسد والدعا
جواب خادم کمینه و معتقد دیرینه کامل الاخلاص هواخواه خاص نیاز درگاه
جلی عبد العلی بذروه عرض آنکعبه صفا قبله وفا عرض خود معروض
مینماید که عنایت نامه نامی که بشرف آن سرفراز فرموده بودند
در بهترین آنات و شریفترین اوقات بوصول پیوست و آنچه
مامول بود بحصول انجامید و باز هر خدمتی که تعلق بانجانب داشته
باشند بآن سرفراز فرمایند و بارسال رسایل که مشتمل بر احوالات
کلیه باشند در همسران خود ممتاز نمایند والسلام بمیراخور نوشته

کامل

کامل الاخلاص حاکم اصطبل خاص آنکه اسپ همت خود بتوتلاء اعتقاد بسته
است و بر فرس همت بمراد خود نشسته و توسن مرام را لجام
رام بر سر نهاده و کره آمال را در میدان خواهش ریاضت داده
بیت ای پایگاه رفعت تو بر فلک رسیده صیت سم سمند تو گوش
سمک شنیده الممتاز فی الاقران خصوصا محمد زمان معلوم دارند
در تاریخ اول جمادی الثانی که اشقر خنگ که از رسایلات فرنگ
در بارگاه فلک اشتباه بایگاه یافته بود بزبدة الاقران فی
الدوران خواجه جهان عنایت فرموده ایم بمجرد رسیدن عنایت

نامه باو تسلیم کند و باید که در ساختگی الات و ادوات اهمال نورزد
که بتاریخ پانزدهم ماه حال عزم بجانبی جزم است باید که زینها با
ساختهای استوار و بارد ونهای زینت دار و مخلاتها و تسمها هموار
و تنکها و جلاوهای جلادار مهیا دارد تا عند الحاجت هیچ چیز وامانده
نباشد و خودش لایق عتاب و سزاوار خطاب نکردد بلکه
باید که بتاریخ مذکور مع تمامی طویله پر نور خود را حاضر سازد و در
باب قدغن داند بهمر نقطه خانه نویسد کمان انداز رعد باز سرفراز از
تیر تاز که بغلولهای کران سنگ کوه فوج دشمن در روز جنک
لنک

آهنک کرده اند و بصرصرهای تفنک جهان تار و تنک نماید
بضرب رعد کرد اند چو روی دشت کوهستان سر که بر زمین
افتد چو باد در جنک افتاد زبدة الاماثل فی الدوران آغاسنان
معلوم داند که بتاریخ آخرین ربیع الاول عزم بصوب اخرین
فرنک جزم است باید که نخالص شوره دوباره و بهینه مرکوکرد
مصعد و سیرده من زغال اکه علی طریق الاستعجال مهیا سازد
و با نهاو تفنک که بدان هر پشت پیلان جنک توان کرد
مرتب و یکجا کرده در فلان میدان حاضر سازد تا محل آن

کرفته آید و در کار خود اهمال ننماید تا سزاوار عنایات جلیله بوده در
همسران خود ممتاز و سرافراز باشد بهمر شکار نویسد بنده درکاه مخلص
بارکاه انکه روز و شبان باز همت و شاهین تمهمت را بدلبه
اعتقاد بسته و بر بیله اتحاد نشسته کلاه اخلاص بر سر و قبای
اختصاص در بر دارد محکوم میفرمائیم که باز ان قاز انداز و بودنان
تیز تاز و سکان آهو کیر و دیکر جانوران لایق نخجیر از خورد تا کلان
با تمامی سامان آن کرفته و مهیا ساخته بسوی اتجالصوب درکاه
اعلا آرد که اول ربیع الثانی عزم شکار جزم است باید که در کار

خود اهمال نورزد تا لایق عنایت شاهانه و خلعت پادشاهانه
کردد و خود را ممتاز الاقران فی الدوران کرداند بهمر اتش
نویسد مخلص درکاه مخلص بارکاه انکه خیمه اعتقاد در میدان
صلاحیت برپا کرده است و شامیانه اتحاد را در صحرای اخلاص
سر بالا نهاده و قناط عقیده کرد حرم هواداری کشیده و سراپرده
خلوصیت باستانه عبودیت تنیده و طناب نیکخواهی بارکاه
اختصاص بسته و روز و شبان بر فرش خدامت نشسته و هو الکرم
بتکریمات الباهر میرزا محمد طاهر انها نماید که در شهر آذر بتاریخ

دیبا زر روی چادر بصوب بجا نگهر آورد باید که در بارگاه نای منقش
زربو لجیانی و کلیمها سزاوار مفرش و سکندرمیهای مصور و قبهای
و سائبانها مکرر مهیا سازد و در ساختگی خیام سبعی تمام بپردازد
تا لایق عنایات و سزاوار مراحمات گردد درین باب قدغن دانند
بخیاط نویسند کامل الاخلاص شامل الاختصاص آنکه پارچه عبودیت
کمر بگیر نموده و در موقف خادامته او تو سان دوتا بوده و بخیهٔ همت
بیکتائی اخلاص دوررویه نموده و بند بند عقیدهٔ خود در هواداری
بسته و مقراض مثال در قطع قطعه ناموافق شکسته و سوزن

وار

وار چشم همت گشاده و رشته سان جامهٔ اتحاد خود را پیوند و
داد داده و هو المخلص تنکریمات آفرید کار مجید بار دامهٔ خیاطه را بعد
از دعاهای محبت انجام و تحیتهای مودت فرجام اعلام آنکه
درین اوان پر امان و زمان فرح بخش روان کاروان خراسان
روی عزیمت بصوب هندوستان نهاده است و در یکی از اطراف
این مملکت فردوس بهجت بار خود گشاده و از امتعهٔ زر نقبهای ششتری
و کمخابهای عبقری و پوستینهای روبهی و روباکهای سمندری توده
بر توده فتاده و سقرلاتهای نیلی اندار و صوفهای مواج مانند آب

مانند آب بحار و پارچهای کتان و دیگر اقمشه نیز و می شان بخراج
داده بنابر آن بان منظور بزرگان معلوم نموده می آید که چون
احتیاج اقمشه بجامدارخانه باشد محکوم فرمایند تا خودش متوجه شده
بملازم درگاه خاص و بارگاه اختصاص گردانیده شود باقی خدمات
را انشا قیم **بصباغ نویسند** محب اخص دوست مختص آنکه همیشه وی همت
خود را برنگ صبغة من الله معصفر دارد و نقش اتحاد خود بر جامهٔ
خلوصیت نگارد و سیاهی ادبار را قرمزی اقبال دهد و رخسار گلگونی
امل را لون ناری بخشد رنگ آمیزی که صباغ فلک از شاگردی

استاد

استاد است صباغی که رنگ آمیز سما و تلمیذی **بیت** صباغ فلک
با همه استادی و صنعت تلمیذی شاگرد ترا خواهست برغبت
المصبوغ بصبغة الله العلی الله قلبی دام صبغته بعد از تکریمات
بسیار و تجلیلات بیشمار اخبار نماید که ترکیب رنگ عسی و پیک
وقلغی و سبزی نارنجی بر بدید ایراد فرموده باشند که غایت عنایات
و نهایت حمایت خواهد بود زیاده ابرام حد خود نمود و السلام
جوابه برادر دینی و محب یقینی پایه صدق و سداد مخزن مودت و
وداد مجی فقیه عاد را بعد از تمهید قواعد اتحاد و تشیید مبانی وداد

بی

مجبی فقیه عماد را لعد از تمهید قواعد اتحاد محکم نهاد از مخلص خالص الاعتقاد
ارشاد آنکه مراحمه مرغوب و ملاطفه مطلوب که مصحوب انواب مصحوب
الطاف فرموده بودند در بهترین اوان و خوشترین زمان ظهور سرور
فرموده آنچه مامول بود بحصول روی نمود بنابران مضمون خاطر
نشان تراکیب الوان مطلوب مکتوب امد و آنچنانست که برای
عروسک بیارند معصفر و اورا نیم کوفت کرده در تغاری کنند و
اندکی نم دهند و روز دوم در کرباس کنند و تا جدی اب بریزند
که زرد آب بکلی زایل کردد و امتحان به پاره کنند چون اب سرخ
نماید

نماید زرد آب رفته باشد انگاه نمک بفشارند و در افتاب
نهند تا نیم خشک شود انگاه شخار در ده تا ربع تا ریار کنند و بمالند تا
کشته شود امتحانش آنکه قدری بر آب بریزند اگر آشنا کند هنوز
کشته نشده باشد و اگر ته خورد در کرباس کنند و بیاویزند و آب آوش
جدا کیرند که لعل خواهد آمد که این را عروسک خواند بعده مرتبه
بمرتبه آب بکیرند و بکار برند و چون خواهند که رنگ کنند ترشی
لیمون یا املی یا انار یا غیره قدری بر آن بریزند و بدست
زنند چون کف کند هنوز ترشی کم باشد ترشی دیگر اندازند چون
کف

کف کم شود و اب ایستاده بماند انگاه کاغذ یا جامه در آن افکنند اگر
سطبر باشد دو بار و اگر نه یکبار در آن گذارند و عروسک
لطیف آید و رنگ فلغی چنان باشد که از هر رنگ قدری قدری
سطبر تر بکیرند و ده یا نزده چوب بیارند و پاره پنبه بر سر آنها کنند
و بر کاغذ شب یمانی داده کل و برگی خواطر خواه بکشند بر دوری قلغی
شود مهره زنند و بکار برند و رنگ سبز چنان بود که در دود انگ
زرد آب و چهار دانگ نیل پخته بکشند سبز لطیف بر آید و رنگ
نارنجی بر نیصورت است که بکوبند کل های انار و شیره او در کا
جی

چینی کنند و بگذارند تا صاف شود انکه ببالایند و در آن کاغذ یا جامه
شب یمانی داده تر کنند بعینه برنگ کل انار بر آید و خادمی
که بآن سرفراز و ممتاز فرموده بودید از عهدهٔ آن بدر آمده
شد باقی بندکیها امتر صدیم والدعا **یادرجی نویسند** ملذ الطعوم
مفرح العموم و دافع الغموم مرفع الهموم **قطعه** دست تو براحت
و ملاحت سفره کش فرقهٔ شریعت لذات طعوم هر دو عالم
اندر کف دست تو ودیعت نمک داری که حلاوت
خلق جهان از شیرینی سخنان اوست و راحت عموم علی الخصوص
از

ازحریفی زبان او هو المرفق تشریفات الشریف دولتخواه
الیف معلوم داند که ترکیب سیخ بیضه درکار است بکاه خود را
ملازم درگاه گرداند یا مرقوم نموده بدست مرسل رساله ارسال
نماید **جواب** بذروهٔ عرض قبله جهان کعبه جهانیان معروض
میرود که ترکیب سیخ بیضه چنانست که بیضها چندان بیارد که خواهد
برسر هر یک سوراخ مناسب کرده تمامی اعصار هاش بدر کرده
درکان که کرد کند یخنی باریک ودیگر مصالح تمام از زرد چوب
و والان خورد و کشنیز و الاچی و فلفل کرد بیامیزد و در همان بیضهای

بیضه پر کرده مهر آرد بر سوراخها نهاده بپزد بعده پوست دور
کند و در سیخها در آرد و روغن بدهد و بریان کند تا که سرخ شوند
بکار برد لذتی عظیم دهد **شاطر نویسد** منصوبه بازشهها اندازند
سرفراز برد ساز **قطعه** باول بر دارد مات پیدا دهد مر خصم خود
را مرکب از ان مات چو منصوبه کشائی پیدا کرد کند لجلاج را
در لمحه شهمات پیل بند یکه برای منصوبه کشائی که رخهای وزیر
پادشاه را به شه رخ افکند منصوبه کشا یکه فرزین بند خصم را به پیل
بند فکر در هم زند غائبانه بازیکه لجلاج از حضور شاگردی اوستادست
بلکه

بلکه در شاگردی شاگرد او استاد دست شاطر یکه به نبرد آبروی فکر
بازی نبرد مقابل خود را نبرد کند داهی که بدها عقد کشائی بازیچه
رفته را قیام دهد ندیم سلاطین مصحوب خواقین مشتهر جهان مجدد زمان
دامه فهمه بعد از ترفع دعا و تقبیل ثنا انها نماید که محبان جلیس دوستان
انیس هستم بدرسی مجمعی خوش و مجلسی دلکش فرموده اند و اسپ
سخن را در عرصه شطرنج بازی جولان نموده تا بدینجا دوانیده که نام
واضع شطرنج و کیفیت وضع او کیست باشد که یاد وش باشد که چون
آن منظور نبرز کلان درین اوان مشهور زمان اند بنا بر آن
اظهار

اظهار نموده آمد پس همه بعد از ادای دعا و تقدیم ثنا معروض میدارند
که نام واضع شطرنج و نسبت او باقلیم و کیفیت وضع و تقسیم
او مختصر مطول مطول مختصر محرر فرموده بمرسل رساله حواله نمایند
که غایت عنایات و نهایت مراحمات خواهد بود و خدماتی که باینجانب
داشته باشند بدان سرفراز فرمایند و بین الاقران ممتاز نمایند
مترصدیم **جواب** مایه مودت سایه محبت کان وداد معدن اتحاد
اخوی محمد بن عماد دامه مجده بعد از دعاهای محبت آمیز و ثناهای مودت
انگیز انها نماید که مطلوب آن مرغوب القلوب محبوب الاسلوب
بجانب

باب سیم که حکیم انزاروی می خواند حکیم رومی ساخته است وصورت
بساط بر شکل دایره سازند نخستین حصاری میکنند بشکل دایره خورد برای انکه
اگر پادشاه را خوفی بود بسر زود پیش در آن حصار اندازند تا ایمن بود بعد ده چهار

دایره متوازی بالای دایره خورد بکشند و شانزده اقسام ساخته بخطوط
ابراز نمایند و از دایره خورد بکشند از ندیمان شصت و چهار خانه بیاشند و مهره ها
همان شانزده میکنند و تعبیه الشکل اینچنین چنان سازند که شاه و فرزین برکناره دایره نهند
برابر و هر دو فیل در پیش این هر دو وضع میکنند و دو فرس پیش هر دو فیل و
دو رخ پیش هر دو فرس برکناره بمانند و چهار پیاده در میمنه و چهار در میسره
در طول بدارند و سیر و ضرب بر قاعده نخستین و فیلها هر چهار در میان
خود جنگ میکنند و چون پادشاه در حصین باشد نه او کس را ضرب
کند و نه کس او را و صورت بساط چنین است
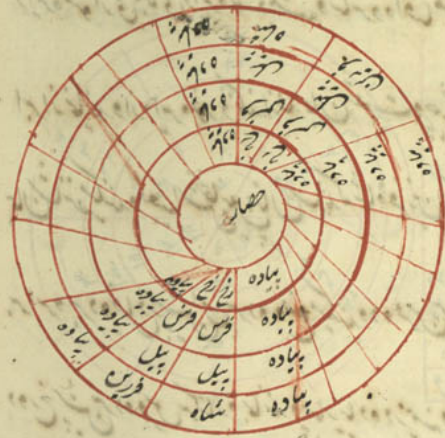
باب چهارم که نیز موضوع حکیم رومیست و معرفت آن چنانست که
هشت مهره بر شطرنج قدیم زیاده کرده است چهار اسد و چهار پیاده و
بعضی بجای اسد شتر تبر اشند و تعبیه و سیر و ضرب بر قاعده قدیمست

واسد بروش پیل از پیل یکخانه زیادت رود یعنی پیل یکخانه گذارد و بدوم
رود و اسد دو گذارد و بسیم رود و اسد در میان خود جنگ کنند و فیلها
ملاقی نشینند یکدیگر و صورت بساط او پاره مربع مشکل بشکل ده در ده
که یکصد میشوند باشد و بر هر چهار طرف زوایا چهار خانه خارج از
بساط ساخته است و هر یک موسوم بحصینیست چون پادشاه
را فکری پیش آید بسر خود در الحصین در رود و تا آنگاه که در آن
حصین باشد هیچ کس نتواند بر انگیزاند و نه او کس را تواند راند و
بدین هیات متصور است

سهرا	جہ	سہرکا	سہخ	اجرکا	جہر	سہخ	سہرکا	جہ	سہرا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده
اسد	رخ	فرس	پیل	شاه	فرزین	پیل	فرس	رخ	اسد

بصاحب موسیقی نویسند ماهر اوضاع افلاطون متقن قانون قانون
ساز بخشش چنگ ناهید مروح مجلس جمشید یکتا ساز باربد آواز نی

نواز

نواز مثلث بر داز قطع چو گیرد بچنگ اندرون چنگ را کند زهره
فراموش آهنگ را چو سوی رهاوی رهی آورد دهد طبع موم آن
و سنگ را مختص درگاه جلی محرم پرده بو علی برادرم الله قلی ادام
غناؤه بعد از تبجیلات بسیار و تکریمات بیشمار اخبار نماید که چون
امشب یاران جانی و دوستان دوگانی مجمعی دلکش و مجلس خرم
و خوش ساخته اند و با جام معانی و آواز اغانی پرداخته در علم
سرود و مکالمه در فن رود نور رود فرمودند هر همه انمشار الیه را
مومی الیه نمودند که درین شهر بلکه درین عصر ازین هنر فلان کس

بهره

بهره دارد بنابران غایت هواداری و نهایت دوستداری آنکه
مجملی مفصل کردار بل مختصری مطول آثار درین اسرار بربد باد رفتار
صرصر کردار اصدار فرمایید و هرچه که ازین تمیز باشد نیز اخبار نمایید و
اوضاع هر یک که اهل فارس چند پرده وضع کرده اند و اهل هند چند
راگ و گاه نواختن انها علی سبیل التفصیل و الاشتراک معلوم
سازند و هر چیمکه متعلق بانیصوب باشد مرقوم جواب آن آن
مراحمه مطلوب و مرغوب ما در الاسلوب دافع الکروب که
مصحوب انوب بانیصوب القا فرمودند در آنی ستوده و زمانی

حمیده

حمیده ظهور نمود چون مضمون آن مجمع فنون بصحت مقرون گشته
بموجب فرموده آن مایه معان و بر طبق اشارت نموده آن سایه
کمان بهاین آن بزبان در فشان لسان گوهر نشان بر صفحه تبیان
چنان مبین آمد که هر فرقه را درین فن اختلاف کثیر الوقوعست که این
مختصر مشتمل آن مطول نتواند شد پس ما بر سبیل انموذجی از قول
فرس و هندی مودّا نمائیم تا یادگاری باشد اهل این فن را و هند کاری باشد
مر ملازمان انجمن را و آن بر قول فارسیان چنان باشد که نخستین هم
قول ابو علی سینا است و آن دوازده پرده وضع فرموده است

و آن

وان این اندر رهاوی در وقت صبح می نوازند و حسینی وقت برآمدن
آفتاب راست نیم چاشت چون آفتاب نیزه وار برآید بوسلیک
وقت چاشت نهاوند وقت استوا عشاق نماز پیشین عراق نماز
شام باخرز نماز خفتن حجاز یکپاس شب زیر بزرگ نیم شب زیر خورد
آخر شب و بر قول ابو نصر فارابی چنان باشد که رهاوی صبح حسینی
برآمدن آفتاب الی آخره و این موافق قول بو علی است و بر
قول صفی الدین عبد المومن ابی مفاخر ارموی چنان باشد حسینی
صبح پرده نا و ده مقام طلوع آفتاب راست نیم چاشت عراق

چاشت روز مخالف و ان بوسلیک نماز دیگر عشاق آفتاب
زرد شدن نوا نماز شام مخالف نماز خفتن نهاوند نیم شب و نی
آخر شب و تعبیه این است که از یکان تا یکان ماده زاده باشند
و آن چنان باشد که از حسینی و پرده ماده زیر و از رهاوی و مخالف
بشیر و از نوا و عشاق و از بوسلیک و اصفهان غیر ان و از نهاوند
و عراق حجاز و از مخالف و راست سری و بدانکه در گفتار هند پرده
نیست نزد ایشان سی و شش راگ اند از آن شش نر اند و بر نیز را
پنجگان ماده اند بهیرون بهیروی نات للت بهاگره سندهو

سندهوی مالکوره گودی کنکری کدارا با نخی هندولا سالنکی دیوکری
دلکارا کندانی بلاوری دیپک ملار اساوری بیراری کاموده
بکجری سریراک اند اولی ایهری لبنت توری مالکیسر منکسر
رامکری گوجری ملار دهناسری دلساگر و در قول هند هم نیز اختلاف
بسیار است پس ما قولی معتبر را اختیار نموده بر آن اختصار کرده ایم
تا بتطویل نانجامد و بدانکه ارباب این صناعت در رباب چهار تاره
وضع کرده اند بر مزاج طبایع که آنرا اوتار اربعه نامند و خاصیت هر
یک نام نشان بدین است اسایست زیر طبع آتش دارد و آن فروترین همه

تار است و برهان آن گرمی و خشکی است و گویند حار و یابس است
و مزاج صفرا دارد و دوم طبع هوا دارد و آن بالاتر از زیر است و برهان
آن گرمی و سردی است و گویند حار و رطب است مزاج خون دارد
مثلث طبع آب دارد و آن بالاتر از مثنی است و برهان آن سردی
و تری است بالاتفاق و مزاج بلغم دارد بم آن طبع خاک دارد و
آن بالاتر از همه تارها است و برهان آن سردی و خشکی است بالاتفاق
و مزاج سودا دارد برالیف و نخایه نویسند رالیف کره حرون کردون
دون مرتاض توسن چابش فلک بوقلمون چابکسوار میدان ریاضت

رام گشته اسپان طویلهٔ جلادت لبشه افکن رخش صرصر کردار رضیات
دیار های کثیر رفتار نامی همه کار مجد کار دام جلادته بعد از انها دعا و اعلام
ثنا لسمع رضا اصغان نماید که چنان استماع میرود که درین نزدیکی بازرگانان
خراسان با گله اسپان روی عزیمت بصوب هندوستان نهاده
اند و در اطراف و اکناف اینملک فردوس نشان خلد استان منزل
مکان گرفته کالای خود را در چهار بازار دیار بطلب خریدار بار داده
اگر وقوع موافق مسموع باشد خود شش متوجه گشته تمامی گله را بنظر در
آرند و اسپیکه لایق سرکار و فراخور دربار باشد در اصطبل خاص

و بایگاه

و بایگاه اختصاص رسانند و چون چنان ظهور خواهد نمود موجب سرافراز
و بنده نوازی بایان بالکلیه خواهد بود که بارها حضرت اعلی بزبان
گهربار کار باین کار باعث فرموده اند و امیدوار بها بعنایت بیغایت
نموده بنابران مترصدیم که علی اسرع الزمان روی اینصورت در آینه
عیان ارتسام یابد و مامولهای موعود برطبق مقصود سرانجام و السلام
بداروغه نویسند قربت ترتیب کارخانه ماهر اوضاع درگاه یگانه
مدبر امور مصالح مهمات جمهور صاحب دیوان اعلی مختص بارگاه معلی
نامی همراه حامی پیشه وران امر موکد حاکم را صدر گماشته دیوان

مشار

مشار الیه دیوانیان نافذ الاحکام عبد السلام دام امره جاریا علی الانام
بعد از تکریم تمام و تبجیل سعادت انجام اعلام نماید که سحرگاه وقت پگاه
بارگاه فلک پایگاه آسمان اشتباه در سلک نبارکان ملک جاه
و در نظم ملازمان درگاه منسلک و منتظم بودیم که حکم عالی و فرمان معلی
شرف نفاذ یافت که هر کار گذار تعلق دار در کار خود اجتهاد بقدر الوسع
و الاقتدار نماید و همگی مهمات و جملگی حاجات از صغار و کبار مهیا دارد
که اول ربیع الثانی روی جاه بصوب ولایت حاجنگر خواهند آورد
تا هیچکس عند الحاجت هیچ چیز و البته نشود سزاوار عتاب و لایق خطاب

نگردد

نگردد بنابران اعلام آن عظام قبله کرام میرود که همگی همت و تمامی
نهمت خود مصروف بساختگی مرام و معطوف به پرداختگی مهام داشته
آنچه باید و هرچه شاید بالکلیه مرتب دارند و هر مهمیکه تعلق باینجانب داشته
باشد بحب مخلص بسازند چون ضرور بود ابرام ملازمان نموده والدعا
در طلب رخصت سفر امیدواری بال معلوم ملازمان درگاه فلک جاه
و خادمان بارگاه سپهر اشتباه بوده باشد بحکم آیه کلام ملک العلام
جلت آلاؤه و عمت نعمائه سیروا فی الارض مدتی مدید و عهدی بعید است
که خاطر فاتر این غمگین حزین بسوی نظاره نضارت و طراوت

[illegible]

جهان و زیارت بزرگان دامان کشان وطیالست که فرموده اند
مثنوی سفر باشد معان ستمندان حضر باشد مکان دردمندان
سفر تحصیل علم و مال و جاهست حضر سر زیر افتادن بچاه است و نیز
گفته اند المرء شعر المرء لیس لشایع فی ارضه کالصقر لیس بصاید فی ذکره پس
ناچار اختیار سفر بر حضر روی داد و از حضر قدم بسفر باید نهاد که
هلال که در ابتدای احوال در خیال مانند خلال نماید چون سیر او بکمال
رسد بدر کامل گردد و نور بخش کشور خود جهان را شامل فرد چو طالع
جهان گردی آرد بهیش نشاید زدن کنده بر پای خویش و استعداد
آن

آن جز باستمداد و اعتضاد آن نامی عماد و کان اعتماد متعذر است
اگر التفات مهما غریبان آستان خواهند فرمود از کرم وسیع القبله شریف و
وضیع بدیع نخواهد بود جواب این عزیز جهانی ندیم بزم خسروانی همدم
جانی حریف جهانی مشهور زمانی شمع روانی منظور بزرگان مقبول بزرگان
محمد زمان دام مجده و اعلی درجته بعد از تمهید قواعد وداد و تشیید مبانی
اتحاد بر سبیل اعتماد و طریق اعتقاد مستفاد نماید که هر چند سفر موجب
تحصیل مال و نیل آمال و سبب دیدن غرایب و شنیدن عجایب و
معرفت بلدان و زیارت خلانست اما بخلاف قول بزرگان که

مثنوی فرو ماندن شهر خود با خسان به از شهریاری بشهر کسان ولیکن
چو بینی سرانجام کار بشهر خود دست ادمی شهریار اگر زمانه غدار گرز رفتار
اغیار روا نچون یکی از اخیار استمرار نماید بغرضش بگرد جهان آواره
سرگردان گرداند بیت بر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست
بغیر مصلحتش رهبری کند ایام پس باید که بر عزم او پای همت در دامن
قناعت درکشی و روزهای معدوده حیات بشری بخوشی و نا
خوشی و اگر بحکم گشتن آنچه در خاطر کشان باشد متعلق خود در امامو
گردانیده ایم بجز و یکه حاضر بود تا وقت تقاضا ادا خواهد نمود و علیک

در ضمن لفظ ادا نموده خواهد بود والدعا در اعتذار مسافر جهت ترک وداع
گشته ام از یاد و روز نامه ام زین گنه تا زنده ام شرمنده ام حقا که پیش از
زمان انتقال در خیال بود که وقت رحلت توشه از دیدار دلدار
و زادی از مصاحبت آن غمگسار اختیار اختیار خواهم نمود و شبی در ملازمت
آن یار جانی و اطمینان جنانی تا روز خواهم بود اما مخالفت گردون
دون و نامساعدت روزگار بوقلمون بضد خواهش دل محزون
رهنمون آمد و بی اختیار در بیشه فرقت و صحرای مفارقت مقرون
ساخت در اینجا سلمان گفته است قطعه چو لفظ جمع پس از مدتی اگر دوسه
دوست

دوست؛ بهم رسند فلک افکند بنائی نزاع؛ هزار گونه کند مکر و حیله و
دستان؛ جدا شوند زهم همچو حرفهای وداع؛ و نیز در خواطر فاتر و دل
اندوه ماثر راه یافت که دیدار دلدار جان تن و روان بدنست
و تا آلان بل تا انقطاع الزمان هیچ خورد و کلان طالب بدرود روان
و جالب وداع جان بوده است و نخواهد بود چنانکه یوسفی فرماید
ای همچو وداع جان وداعت مشکل؛ بی تو نفسی هم درین ره خوش دل
که بر سر آتش درون دارم جای؛ که بر لب آب دیده دارم
منزل؛ و با این همه از درگاه حق مطلق و حاکم برحق مامولیم که عنقریب الایام

در سلک ملازمان آستان آن خدام ذو الاحترام منسلک گردانند والسلام
در اعتذار از ترک کتابت و اظهار اخلاص ابرام بتعرض مرام و تصدیع
باعلام مهام مناسب ملازمان آستان عالیمکان معان مستمندان
و لایق خادمان شده مملکت نشان ملک آشیان نداشت و اگر نه
حقا ثم حقا که حرف اخلاص انملجا و مناص عام و خاص بر صفحه دل بی
اختصاص این یکروی دو روبه نشسته است و نقا نقش ازل بر وراق دل
نقش محبت آن مختار اصحاب دول و ستوده ارباب ملک و ملل
بر ایوان جان و صفحه بنیاد قدرت خویش بسته که آن حرف و نقش تا ابد
بوند

موبد خواهد بود و کاتب روزگار از صفحه دوار بمرور اعصار و کرور لیالی
و انهار حک نخواهد نمود بیت شد صفحه دل من حرف وفا نوشته بد قسم
در اول مهرت بجان سرشته در شکایت ترک کتابت نویسد دیر
است که دلدار پیامی نفرستاده نوشت سلامی و کلامی نفرستاده
مدتیست مدید که نسیم التفات انعام الصفات بر چمن ثمر مرده درمانده کان
قرین کوه اندوه نوزیده است و عهدیست بعید که رشحه قلم دربار
و خامه گوهر نثار آن نامی اعصار نهال آمال این شکسته احوال نمی بدیده
فرد من در رقم زدم آتش زدود آه او دود ده رقم ازمن دریغ داشت
معلوم

نیست معلوم که تحاشی از محاورات موجب غایت مودت بوده است
یا تغافل از اضاعت بضاعت اسباب نماقت غایت سرفرازی
و نهایت بنده نوازی آنکه بر طریق سلسبیل محرک سلسله دوستی
گشته گلشن محاورت را بزلال رشحه کلک گوهر سلک شاداب
دارند و چمن امید را باب زلال وعده وصال احباب سیراب زباده
اطناب موجب ابرام احباب میداند والسلام در شکایت
ترک جواب نویسد صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
یکی ندوانید و پیامی نفرستاد بعد از ادعا دعا و اعلاء ثنا باند
ابوز

مرغوب صغرا و مطلوب کبرا آنکه معلوم ملاذ او مفهوم معاذ ابوه

باشد که بکرات از اینجانب کمیت تیز کام خوش خرام اقلام

مشک ارقام در میدان مکاتیب دوانیده ایم و مرات قاصد

باد استعجال و وافد صرصر مثال با رزوی نوید نشئه وصال آن تازه

نهال رسانیده اما از آنطرف احیاناً هم بر سبیل نسیانا نه سلامی

آمده و نه پیامی برید رونده رسید مصرع موانع خیر بادت با سعادت

لایق آنکه ان خدام ابرام ضرور بیرا بخود راه داده متعطش بادیه

فراق را باران وصال یاران سیراب فرمایند و گل آمال نهال تحاو

نشاداب

در شکایت عدم ملاقات نویسد بیت چه بد کردم که بر خاک در تو

سگان را هست جا و جای ما نیست مراد زعمم شکیبائی مفر مائی که

این کار دل شیدای ما نیست معروض ضمیر و دکه برد رکاه بی اشتباه حی

مطلق بر غریبی مستحق را بار دهند و بر ریش بر مجروح مرهم ملتیم می

نهند و این فقیر حقیر بارها بعزم خدمت کمر ملازمت بدست حزم

بسته است و چون سگ آستان بر امید مرور آن سایه سرور بر خاک

مذلت نشسته اما نه از ملازمان آستان ملایک آشیان مرحبا و

شنیده و نه از سکان عتبه فلک نشان صدای بسمع چاکران رسیده

فرد تا بکی عاشق دلخسته بامید وصال شادمان سوی درت آید و ناشاد

رود لایق آنکه بطلوع آفتاب وصال خویش زاویه تاریک متوجهان

آستان جلال را نوری بخشند و دل حزین متوطنان عتبه با تمکین را ابتهاج

امید ملاقات خود سروری دهند جواب آن بیت اگر از آمدان یار من

اگه شدمی دل و جان پیشکش کرده ملازم بودمی حقا که خبر تشریف

آن قبله وضیع و شریف از هیچ کس نشنیدیم و بر سخن اقدام اکرام العظام از

هیچ یکی از انام ایام نرسیدیم و اگر نه کمر استقبال آن میهمان با سرع الحال و

طریق استعجال بر میان جان بستمی و زمانی بزم وصال آن مجمع افضال

فارغ

فارغبال نشستمی و چون سعادت ملازمت محرومی روی نمود و بیگانه

و خویش را در معرض عتاب و محل خطاب داشته مخذول نموده اند و

دربان آستان و سکان عتبه فلک نشان را از تغافل و تکاسل

معزول فرموده غایت مرحمت و نهایت شفقت آنکه بلطف

و تفقد دیرینه را از سر نو فرموده سایه عاطفت بر معتکفان زاویه

مودت و ساکنان گوشه محبت اندازند و بمجرد اینجانب مجال

منتظران بزم وصال را محروم نسازند که مدتیست که دیده های انتظار

بر سر راه ترقب مترقب اند و دل هجران دیده بملازمت آن معدن

مکرمت

مکرمت ترقب شکایت از استماع کلام اضداد و طلب عفو نویسد

معلوم عالمان و معقول عاقلان است که نزد فاضلان دهر بدیع و عجیب است
و قریب کاملان عصر وقیع و غریب که اصحاب دول و فرقه دین و ملل نجاران
مردمان باغرض الذین فی قلوبهم مرض برا معرض عرض ایشان سمع رضا
اصغا نمایند و عجب تر از آن است که خیال محال بدسگال اورده بران اعمال
فرماید **فرد** شاه ترکان سخن مدعیان میشنود شرمش از مظلمه خون سیاوش
باد و محقق است که تا جهان بوده است و خواهد بود کلام نافرجام تمام نامرام
ابرام تمام انام ایام خواهد نمود پیغمبران علیهم الصلواة والسلام را بل

حضرت

حضرت ملک العلام تقدس عن افهام انام و تعالی عن اوهام تمام را
نیز فرقه سزاوار محراق زبانست و درخور تیغ سیاست که ثالث ثلاثه
اند بدف سهام سوء الکلام ساخته اند روز و شبان اسپ سخن برادر نکو
میدان غبطه و غیبت تاخته چنانکه در بارهٔ خباثت ایشان میرود
مثنوی ز ابلیس هرگز نیاید سجود نه از بدگهر نیکوئی در وجود میان دو
کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خویش دگرباره دل وی اندر میان کوربخت و خجل
پس بر این بناحق اتهم حقا که کلام ناوقوع را اصحاب نامشروع بمسموع

اشرف

اشرف رسانده اند و در مدرسهٔ کذب و بهتان شرح و بیان متن نابوده
خوانده **مصرع** من چنانم که نمودم دگر ایشان دانند غایت بنده نوازی
و نهایت سرفرازی آنکه بحکم آیهٔ کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
عنان تخطر را از صوب شر و سواس خناس منعطف ساخته سایهٔ شفقت بر
سر بندگان متهم بجرم نابوده انداز ند و کمیت کرم را بمیدان عفو بتازند
بیت بدیر ابدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء جبار که
موجب ابرام خدام باشد انصرام داده بسط بساط دعا و فرش فراش ثنا
اولی و انسب میداند **در استدعای بزمیکه ترتیب داده باشند نویسند** مانیم دو

ل

سه حریف میخواره مست با صدق و صفا داریم شراب لاله گون
بر کف دست موقوف شما اسباب طرب جمله مهیا داریم
از دولت تو دیدار تو میباید تلق همه هست برخیز و بیا دوستان
دوستکانی و حریفان همدم جانی بزم خسروانی و مجلس کیانی را
ساز داده اند و سازهای خوش آواز با نغمهای اغانی و جام مغانی بهم پرداز
مثنوی بیا تا نشینیم و شادی کنیم دمی در جهان کیقبادی کنیم یک
امشب ز دولت ستانیم داد ز دی و ز فردا نیاریم یاد پس باید که شبستان
دوستان را بنور حضور خود منور فرمایند و دلهای محبان را باعلام اقدام

آن

آن عظام مسرور و مستبشر نمایند و الدعا جواب اگر در خدمت تقصیر کردم ز
روی مرحمت معذور داری که مانع امدم امر ضروری چو اعلامت
نمایم رحمت آری تقصیریکه در ملازمت انخداوند و تقاعدیکه در مواظبت
خدمت آن ارجمند میرود ضر بحضور ان ستوده جمهور پیش اصحاب غیور
بمیزان ظهور نسنجد بلکه در سطور مسطور هم نگنجد پس بنا بر ضرورة بحکم
الملاقات مقسومة چون بشرف ملازمت اشرف مشرف خواهم بود
کیفیات واقعات من کل الجهات بمعرض عرض معروض خواهم نمود
بیت چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

در ارسال هالی و هدیه که رجوع باشد اعلام میرود که اگر ارسال تحفات
مزجاة بحضرت عزیز یوسف صفات بهیچ جهت مناسبت ندارد
اما بحکم قول السلف که الهدایا بالقدر من یهدی مامول بلطف قبولیت
بیت بجان دوست گرم دست رس بجان بودی کمینه پیشکش
بندگانت آن بودی جواب چون نسیم سحر از خلق تو بوی اورد جان فشانیدم
لسوغات نسیم تو نسیم محقق داند که اینها نه سرور و فرحت دل جمهور که
بانیصوب ظهور فرموده بودند موجب انشراح صدور محبان گشت و
سبب ارتیاح دلهای دوستان آمد در شکایت اهل زمان و مصاحبان

و مصاحبان نویسند در باغ بوئی و در بو فائی نیافتیم و ز اهل عصر روی صفای
نیافتیم معقول و منقول انقلابست که عشوهای بر دروغ و چاپلوسیهای بی فروغ
ایشان چون نقد کم عیار بر محک اعتبار نا پایدار اند و تکلفات مصلحت
امیخته و تعقلات غرض او یخته شان چون فریب روزگار غدار مکار نا استوار
و ریخته زبان ایشان چون ریخته شعر بد و زبانی او یخته و تمهید عبارت
اینهان لیشر نک کرزبانی امیخته بیت کردیم امتلا نه یکی بار بار ها ز این زنان
بجز خطا و بلائی نیافتیم دلا مدار ز ابنائی دهر چشم وفا که در جبلت این همرهان
مروت نیست عجب حالتیست که روز و شبان بمصاحبت جمعی پریشان

پایان

پایان باید اورد و وقتها با ضایع خود در اینکه بر با ختلاط تیره دلان باید کرد
بیت ز جمع چنین دل پراکنده ایم پراکندگی در دل اکنده ایم و با این همه
نه از دوستان جانی و یاران همزمانی خبری و نه از حریفان ظریف
و ظریفان حریف اثری در جمع فتاده ام که هر دم صد بار شود دلم پریشان
خستند دلم به تیر کلفت این سخت دلان تیرکشان والدعا
اعتذار هالی که رجوع بسابی باشد نویسند معروض ضمیر و دکه تقصیریکه در تحفه سبابیک
ظهور آمد حمل بر تغافل نمایند و قیاس بر تجاهل و تکاسل نفرمایند که بارها
بعزم سوغات پارهٔ جزم را در میدان رجوعات دوانیده ام و اتیاء

ما حضر را در محل احضار خویش رسانیده و چون اضافت آن تحفهٔ صغیر باین
درگاه کبیر در نظر حقیر آمد اجتناب از آن جسارت که موجب خسارتست
نموده شد و مترصد بدایا مناسب درگاه آن عالیجاه بوده آمد که چون
از اطراف و اکناف ولایات و تحصیل مال و جهات سوغات مناسب
درگاه آنمعالی صفات بهم رسد رایت ره آورد در میدان اختصاص بندگان
ملازم آستان خاص افراشته خواهد شد و آیات رسومات بر صفحهٔ
سوغات نگاشته خواهد آمد والسلام در اعتذار دوستان مسوده که
بتسوید داده باشند نویسند از جهت کاتب بعد از دعای نیک سر انجام

وتحیت خوب فرجام اعلام رای مرام انجام آنکه معلوم باشد که
چند روز که اهمال که واقع شد محقق داند که تقصیر فقیر درین تحریر نبوده
است باینکه هرگاه قلم تسوید بقصد مسوده بر صفحه نهادم از غایت
دلتنگی صفیر نفیر از خامه مشکین شمامه برآمد و از زبان حال با همقال
در قیل و قال در افتاد و گفت **بیت** نیست کاغذ که هست کهنه سفال
سنگ خاره از روی اوست خجل سفن از وی هزار بار بهاست
که همین دیدنش خراشد دل چندانکه در سر کیسه کاغذ دیگر طلب
کردم هیچ نیافتم پس بالضرورة بمشقت تام باتمام رساندم چنانکه

لزم

مشرف بشرف نظر اشرف خواهد شد و با چند کلمه گستاخی که مصدع ضرورتی
شدیم والدعا امید که عفو فرمایند **التهنیت** تهنیت در لغت مبارکباد گردیست
و در تقسیم هم چند سطور مسطور میشوند بر سبیل انموذجی تا بشرف مطالعه
شرفا مشرف خواهد بود **در تهنیت حمل نویسند** چون از طلوع نیر اعظم و
تاثیر قران اقدام زایچه طالع وقت فلان بدرجه شرف رسید و
علم عمل آن مرکز دین و دول سر باوج ماه کشید قلوب دوستان
باین بشارت عظمی شادان گشت و لبهای محبان باین اشارت کبری
خندان امید که کوکب امانی از افق شادمانی روز بروز طلوع خواهد فرمود

و مهر آمال از مشرق اقبال طلوع خواهد بود **بیت** شکر خدا که از مدد بخت
کارساز کامیکه خواستم ز خدا شد میسرم **در تهنیت نکاح نویسند** چون
آوازه اقتران نیرین در چهار گوشه عالم در دادند که گوهر آن سیلانی
را در سلک ازدواج لولو لالا منسلک گردانیدند ریاض دلهای صغری
و کبری ازین بشارت جان فزا نضارت از سر گرفت و دیدهای محبان
اصدقا ازین اشارت فرح نما بصارت پذیرفت مامول از درگاه
حی مطلق و واهب برحق آنکه این اتصال را تا زمان استقبال مبارک
و همایون دارد و از سمت انفصال محفوظ و مصئون **در تهنیت ولادت**

نویسند چون ظهور یافت که کوکب اقبال فلان از آسمان اجلال در برج

حال و خوشترین احوال طلوع نموده کوکب شب افروز از درج ظفر و فیروز

ظهور فرمود حدیقه قلوب محبان از نسیم این اخبار شگفته شد و چون

سینه دوستان از گرد کدورت رفته آمد و چندان سرور و بهجت و

خوشدلی و فرحت حاصل آمد که شرح شمه از آن تحریر بنان و تقریر لسان

در حیز بیان نگنجد امید که از درگاه واهب العطایا بکرم البرایا است که روز

بروز اتصال این کوکب بدرجه صعود و شرف باشد و از هبوط و وبال

منحرف در تهنیت ختنه کردن نویسند چون استماع افتاد که بر طبق سنت

نبوی

نبوی و مطابعت مصطفوی با مجمع دوستان مجلس ختان نهاده اند و از

کارخانه صبغة من الله اثر مصبوغ گردانیده صدور محبان نزدیک و دور

ازین بیان انشراحی تازه یافت و دلهای دوستان ازین ترجمان

ارتیاحی بحد و اندازه پذیرفت امید که علی اسرع الحال مختتم الصحت و

اقبال باشد در تهنیت صحت نویسند الحمد لله الذی یزیل العلل و الاحزان

و ینزه عن الزلل و الکسلان بر نیکه گرد عارضه که بر وجنات مزاج

شریف و عنصر لطیف نشسته بود بآب شفاو ننزل من القرآن

ما هو شفاء و رحمة بکلی زایل گشته و بحران طبیعت که بسبب سوء المزاج

باشد

باشد بسالم المزاج مایل شده ازین بشارت عظمی نهال امانی در چمن شادی و بندی

پذیرفته گشت و بدین اشارت کبری که گل کامرانی در بوستان شادکامی

شگفته شد بیت عجب نباشد اگر حاملان چرخ برین کنند بهر شفاء خدایگان آمین

امید که بعد ازین مواد سلامت روی بازدیاد نهد و عارضه که بوده موجب ترفع

درجات و سبب کفارت خطیات گردد و السلام در تهنیت خلاص از

حبس نویسند حمد فاتح ابواب فتوح را که صبح امانی از مشرق امید دمیده

شد و نسیم مسرات در شکیبر فرح و بهجت خمیده و شجره امال بزلال اقبال

بارور گشته و روضه مقاصد بفوایح کامرانی جاودانی معطر شده بیت

ما

ماه دور از محاق و خسف شده مهر پاک از زوال و کسف شده و متعلقان

که در حق آنکعبه اعاظم و قبله اکارم خوضی کرده بودند سرزده و مایوس

گشتند و از افعال و اقوال بدخصال خود که بکلی سوی واقعه نابود

ره پیموده بودند مخذول و منکوس آمدند امید که بعد الیوم کوکب امال

از افق اقبال روز بروز طالع خواهد بود و خورشید ابهت از مشرق

بهجت ساعت بساعت ساطع التعزیت ماتم مرده داشتن بود و صورت

مکتوب آن بدین اسلوب باشد در تعزیت نویسند این چرخ

جفاپیشه عالی بنیاد هرگز گره بسته کس را نگشاد هر جا که دلی دید که

داغی

داغیدار و داغ دگرش بر سر آن داغها و اگرچه اخبار مؤلم موحش ضجایر

است وخبر موضع متشوش خواطر اما اعلام این واقعه غم اندوز وظهار

اینحادثه جانسوز ارتسام گزیر در ائینه ضمیر صورت پذیر نیست حاصل

الکلام کلفت انجام انکه دوحه عمر فلان که در باغ جهان طراوت یافته

بود بتندباد خزان کعصف مأکول گشت وگل وجودش که در چمن جود

شگفته بود روی بذبول آورد و غنچکه در نیولا سروش باهوش عالم غیب و

منادی وادی لاریب ندای ارجعی الی ربک بگوشش رسانیده

وشراب خطاب مستطاب وادخلی جنتی از جام کلام ملک العلام

ان

ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم بکام آن افاضل ایام چشانید

قطعه سروی تازگی بود از باغ لطف رسته زو سیل قهر موجی کند از حرم

باغش زان گم شده ندانم با من خبر که گوید جای نرفت گز کس کردن

توان سراغش پس درینحادثه هایله و واقعه خایفه که نمودار طامة الکبری

است وانموذج ساعت عظمی ابر امید وعده ان الله یحب الصابرین

ائینه دل را بزنگ ملال مکدر نباید ساخت و دل مجروح را که نتیجه

صبر است میباید نواخت که مجلس را اگر زیر و گزیر از نیش نیش عقربت

اجل نیست لاجرم بدلیل کلام جلیل اینما تکونوا یدرککم الموت رضا بحکم

قضا دادیم و پای سکونت در وادی صبر و شکیبائی نهادیم **در جواب آن**

نوشتند رباعیه دایم نه بساط عمر افراشتنی است پیوسته نه تخم خورمی کاشتنی

این داشتنیها همه بگذاشتنی است جز ذره دردی که نگهداشتنی است

غرض ازین سطور پر عبور انکه چون استماع افتاد که کوکب ذات

عالی سمات حضرت فلان که بر اسمان کهان و مهان طلوع یافته

بود و بر عروج اوج همسران تافته روی بهبوط در افق افول آورد

وگل حیات آن کامران که در باغ جهان نشو و نما طراوت و بها

یافته بود از تندباد اجل و عاصف پرخلل و ذلل اثر ذبول پذیرفت

بنا

بنابران خاطر فاتر این حیران را نه بام آرام و نه شام انجام هست

بیت فلک تا کمان بی زه نکردد شکار کس درو فربه نکردد بس بالضروره

که بار قدر همه را کشیدنیست و شربت اجل همه را چشیدنی بر مضمون

ایه کریمه ان الله یحب الصابرین دل بسکون تسکینی داده امد و

عنان اراده بسر پنجه قدرت نهاده و میباید که انجناب هم بحکم انا لله وانا

الیه راجعون عنان اضطرار بدست صبر و قرار اورده اسب طاقتی

را در صحرای بیدلی یله نفرمایند و راه شکیبائی در پیش گرفته از هیچ

ممر گله راه ندهند که **بیت** درین آسیا دانه بینی بسی نوبت در اش فکند

م

هر کسی مکاتبات شرعیه مخفی نیست که در سیاقت نظام هر نوع کتابت
سیاقت نموده‌ایم لازم آمد که نوعی از مکاتبات شرعیه نیز باو لاحق گردانیم
بنابرآن میگویم که المحضر در لغت جائی حاضر شدن بود و من حضر یحضر و در
اصطلاح سطوری چند مسطور باشند مشتمل بر کیفیت دعوی مدعی بر مدعی
علیه و رد دعوی مدعی از جانب مدعی علیه و آن چنان باشد که محضر
غرض ازین نوشته آنست که بتاریخ نهم ماه مبارک رمضان سنه
مسمی فلان بن فلان در محکمه دار العدالت احمدآباد آمده با خود حاضر
آورد مردی را که اسمه فلان بن فلانست مع جاریه سبز رنگ سرمه
گوش

گوش چالاک و چشم تنگ تخمیناً شمرده ساله و دعوی کرد که این جاریه که مسماة
بسیمبر است حق و ملک منست و مدة ده سال شده باشد که من این
جاریه را در موضع فلان خریده ام بمبلغ سه عدد اشرفی و مدة هفت ماه شده از مسمی فلان بن فلان
باشد که از من گمشده و گریخته است و حالا در دست ایشمر یافته ام طلب
میکنم نمیدهد حکومت پناه عدالت دستگاه حکم فرمایند تا حق من بمن بدهد
و چون از مدعی علیه پرسیده شد جواب داد که مدت چهار ماه شده باشد
که من این را در احمدآباد از فلان ابن فلان خریدم بمبلغ دو
عدد اشرفی و مدت مذکور است که کنیزک حق و ملک منست حق
ملکی

مدعی نمیدانم حکم فرمایند تا از ما دور کند صورت خطی که در محکمه مسطور سازند
غرض ازین سطر اینست که بتاریخ پانزدهم ماه محرم الحرام سنه هجریه در
دار العدالت احمدآباد حاضر آمد مسمی اسپ ولد کبیر گجراتی و با خود حاضر
آورد مسمی جانمحمد ولد قربان محمد معلک اسپ چال گچی تخمیناً چهار ساله
و دعوی کرد حاضر مذکور بحضور فرس المذکور بر انجمله این اسپ مذکور
حق و ملک منست و مدت دو سال شده باشد که من این اسپ از مسمی
فلان بن فلان در موضع فلان بمبلغ ده عدد اشرفی خریده ام و مدت
دو ماه شده باشد که این اسپ از من گم شده است و حالا این اسپ

خود در دست محضر مذکور یافته ام هر چند که در مطالبه مبالغه میکنیم
من نمیکند حکم عدالت پناه صادر گردد تا اسپ مذکور بمن سپرد و از
لجاج در گذرد و چون از محضر مذکور پرسیده شد جواب داد که
من این اسپ را مدة یک ماه شده باشد که از مسمی عمر بن خالد در
قصبه فلان خریدم بمبلغ هشت عدد اشرفی و مدة مذکور گذشته
است که این اسپ حق و ملک منست حق مدعی درین اسپ نمیدانم
و چون از ملکیة مدعی مذکور انکار شرعی نمود بنابرآن بر اثبات دعوی
مذکور بینه عادله طلب داشته آمد حاضر آورد دو نفر صرو بیناو مکلف

وشنوا مقبول الشهادت را بدین السامی مسمی مولانا کمال ولد

جمال و مسمی عبد الرحیم ولد عبد الکریم و بعد الاستشهاد من الشاهدین

المذکورین گواهی دادند هر دو شاهد مذکور در عین محکمه عادل الامور فی

المتخاصمین المذکورین بمحضر فرس مذکور هر یک جدا جدا متفق اللفظ وا

عقیب الدعوی که گواهی میدهیم ما از برای خدا که این اسب مذکور حق

وملک مدعی مذکور است بانکه این اسب مذکور را مدعی مذکور در حضور

من در موضع فلان از فلان بن فلان خریده و بر آن مدة دو سال شده

باشد و نیز مدعی مذکور بدست کسی نفروخته است و بکس نبخشیده هم نیست

ومعلوم

ومعلوم است که کم کرد کرست که یکجا نوکر بود دیم پس بنا بر آن حکم احکم

حاکمان و اعدل عادلان سمت جریان یافت تا حق بمستحق داده شود و قوم

ورقوم این قضیه بر سبیل حجت درین خط نهادند تا ثانی الحال حجت باشد

رقعه مصاحبت از جانب مثنوی حمد بحد مر احد برا که احاد موجودات را آفرو

آفرید تا دلیل بود بر وحدانیت او و ثنا مر واحد را سعد که افراد مخلوقات

را دوگان آورید تا حجت بود بر فردانیت او و حجت برهان آن بیان

بی لسان حبر قرآن چنان انشا فرمود که سبحان الذی خلق الازواج

کلها و درود نامعدود و الی الموعود بر آن خلاصه وجود و دود معبود که بر زبان

در بار و لسان گوهر نثار ادا نمود که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس

منی پس بنا بر آن فرموده خداوند کیهان و مهان عالیمکان عالیان

و اشارت نموده قبله مقبلان هر دو جهان در حضر ثابت جنان آورده میشود من که

بنده میرزا محمد علی بیگ ولد میرزا احمد علی بیگ نبیره میرزا الحسین علی بیگ

ایم منسوب بحر جان و نوکر خان فلان بروزمره یکعدد تومان اشرفی و

اقاربان و خویشان انیکمینه و هواخواهان و نزدیکان انیحب در بینه

فزون تر از اوراق درختان بیابان اند بسبب تلخص تشخیص انها رقت

و اگر در کار باشند از مرسل رساله و قایل مقاله حواله نمایند و میخواهیم که خود

را در سلک الشرف دودمان و کهف خادمان منسلک میکردانم رجا واثق

و امید واثق است که با التفات دوستانه و انظار محبانه ملتفت و منظور ساخته

بشرف خویشی خویش مشرف سازند و سایه عاطفت بر سر هواخواهان

اندازند السابقه در فواید الشمی و در آن چند فصول اند نخست میخواهیم که مخارج

مخارج حروف ادا نمایم تا منشی در ادای عبارت هر لفظی را چنانچه حق او است

بیان تواند نمود پس بدانکه در عدد مخارج حروف بجا خلاف ورزیده اند

اند پس بعضی چنان گفته اند که مخارج سه اند حلق و دهان و لب و

بقول بعضی مخارج حروف هشت است حلقی و لهوی و شجری و نطعی

واسلی ولثوی وذلقی وشفوی وبعضی گفته اند که هر حرفیرا مخرجی دیگرست
ولیکن هر مخرجی را نامی معین نیست بلکه هر حرفی چند که باشد یک مخرج قرار
دارند انمخرج را نامی نهاده اند ونزد شیخ محمد جزری وخلیل بن احمد وغیر
ایشان از محققین آنست که مخارج حروف هفده اند وبسیاری از
قرآء ونحات گفته اند که مخارج حروف شانزده اند پس انداخته اند مخرج
حروف جوفیه را جوفیه حروفیرا یعنی دهن خالی واو والف یا که حروف مد ولین اند
وگردانیده اند مخرج الف از اقصای حلق وواو را از مخرج واو متحرک ویا
را نیز همچنین وبعضی بر این رفته اند که مخارج حروف چهارده اند پس ایشان

مخرج را ولام ونون را انداخته اند وگردانیده اند این حروف ثلثه را از یک
یک مخرج ومختار نزد محققین چهارم است زیرا که عند الاختبار ظاهرست واختبار
مخرج حرف آنست که تلفظ کنی بهمزهٔ وصل وبعد از آن ایشان نمائی بآن
حرف که میخواهی که مخرجش بدانی درحالتیکه ساکن باشد یا مشدد وثانی
اظهر است وچون چنین کردی البته آن حرف بموضعی از لب یا دهان
وزبان وحلق قرار گیرد وآن مخرج وی باشد اما مخرج اول فضای دهن است
که انرا جوف گویند وجوف مر الف وواو ساکن ما قبل مضموم ویاء ساکن ما قبل
مکسور است اینهارا حروف جوفیه وهوائیه ومدیه میگویند وسبب تسمیه اینها بهوائیه

وجوفی آنست که انقطاع مخرج ایشان جوف است وایشان محض صوت
اند وزبان را در ایشان بر موضعی از اجزای دهان اعتماد نیست مخرج دوم
اقصای حلقست وآن مر همزه وها راست سیم میانه حلقست وآن مر عین و
حاء مهملتین راست چهارم آخر حلقست بسوی دهان وآن مر غین و
خاء معجمتین راست واین هر شش را حروف حلق میخوانند بجهت خروج
اینها از حلق پنجم بن زبانست متصل بحلق با انچه برابر اوست از حنک
بالا وان مر قاف است واو را علصمی گویند وعلصمه اول ملازه باشد
از سوی حلق ششم هم بن زبانست اندکی از مخرج قاف زیرتر با انچه

برابر اوست از حنک بالا وآن مر کاف راست واو را عکدی نیز
گویند وعکده آخر ملازه است از سوی دهن وهر یک ازین دو را لهویه
نیز گویند منسوب بلهات وآن گوشت پاره ایست که میان حلق ودهان
است ودر فارسی اورا ملازه گویند هفتم میانه زبانست با انچه محاذی وی
است از کام بالا وآن مر جیم وشین معجمه ویای غیر مدی راست
واین هر سه حروف شجری گویند وشجر محل گشادن دهانست نزد خلیل
ومجمع لحیین است یا عنفقه نزد دیگران هشتم مر ضاد معجمه راست از اول کناره زبان
وانچه بآن متصل است از اضراس از جانب چپ نزد اکثر واز جانب راست نزد اقل

واو را ضرسی و حافی و حافه کناره زبانست و اضراس دندانهای کرسی

را گویند و اینها بیست دندان اند از هر جانبی ده پنج از زیر و پنج از زبر نهم

از ادنای کنار زبانست تا منتهاها چنانچه متصل باشد بر دندان ضاحک و ناب و

رباعیه و ثنایه و آن مر لام راست دهم مر نون راست از میان طرف

لسان و ثنیه بالا فروتر کی از مخرج لام یازدهم مر را راست و آن

از مخرج نون است و قریب بآن الا آنکه را در پشت زبان داخلتر است

و این سه حرف را ذلقیه گویند و ذلق تیزی سر زبانست دوازدهم طرف زبانست

و اصول ثنایای علیا یعنی بیخ دندان پیشین بالا و آن مر طا و دال و تا را است

و تا

و تا که دو نقطه بالا دارد و این هر سه حروف را نطعیه گویند و نطع سقف کام

بالاوست و تنها آن باشد سیزدهم سر زبانست با سر دو دندان پیشین بالا و آن مر ذال

و ظاء معجمتین و ثاء مثلثه راست و این سه را لثوی خوانند و لثه گوشت بن دندان

را بود چهاردهم سر زبانست با دو دندان پیشین زیرین بالاتر کی از اصول

آن دو دندان و آن مر صاد و سین مهملتین و زای معجمه راست و این سه را

اسلی گویند و اسله تیزی و باریکی زبان را گویند پانزدهم باطن لب زیرین است

با سر دو دندان بالا و آن مر فا راست شفتین است و آن واو غیر مدیست

و با و میم راست اما با از تری لب خیزد یعنی از کنار تا کنار لب از اندرون

و میم

و میم از کنار تا کنار لب از بیرون و واو که نه حرف مد بود همچنین از میان

دو لب بیرون می آید و لیکن در زمان گفتن هر دو لب بر هم نشینند

هفدهم خیشوم است یعنی اندرون بینی و آن مر غنه راست و

غنه میباشد در نون و میم که ساکن میباشند در حالت اخفا و آنچه در حکم

اخفاست از ادغام با غنه و بدرستی که این دو حرف متحول میشوند در حالت

از مخرج اصلی خود بسوی خیشوم بر قول صحیح همچنانکه متحول میشوند حروف

مد از مخرج خود بجوف بر قول صواب اکنون باید دانست که در تقدیم

و تاخیر بعضی از حروف ببعض دیگر اختلاف کرده اند چنانکه بعضی گفته اند که مخرج

همزه قبل از مخرج هاست و بعضی گفته اند که ها مقدم است و بعضی گفته

اند که هر دو بیک مرتبه اند و همچنین گفته اند که مخرج عین مقدم بر حاست

و بعضی بعکس آن رفته اند و همچنین در تقدیم و تاخیر بعض از حروف بر بعض

دیگر اختلاف کرده اند اما ترتیبی که حضرت شیخ شاطبی ره در حرز الامانی

اختیار کرده اینست شذا ها و لا ادی ما : دی سوط

سوی بارع اخ وقلا : عی بصوبن صه ل نی نا

فاجل هل ن جوه ی کلا : و ما از برای زیادتی توضیح

صورت مخارج حرف را بترتیبی که مذکور شد تصویر کنیم و بالله التوفیق

و تو

وهو حسبي الله ونعم الوكيل واين صورت كه نوشته شده است

اقصى اللسان

الخیشوم

فصل وچون مخارج معلوم شود باید كه كلام سلیس باشد وسلاست

الكلام كيفيّة تقتضي جريان الكلام بسهولة على اللسان يعني كيفيتيست

سلاست كلام كه مقتضى روان بودن كلام است بسهولت بر زبان

واز جملهٔ اسباب سلاست كلام یكی اینست كه حروفی كه از اجتماع آنها عند

التكلم ثقلی بر زبان ظاهر شود مثل ح خ ص ض ط ظ ع غ ق ف ه

در كلمهٔ واحد جمع نشوند مثل وضع وطعم ووقع وتخع ورضغ ونهق وامثال اینها

ونیز در دو كلمه اول واول كلمه هم جمع نشود چنانكه آخر اول واول كلمهٔ ثانیه

مثل وضع علم وخط خطیر وربط حكمت ومنع ظاهر وامثال اینها چه مقرر است

كه این نوع حروف مانع جریان نفس اند وعدم سهولت جریان نفس و

عدم مستلزم توقف كلام است بر لسان واگر حروف ثقیله نقلیه مطلقا

نباشد یا كمتر باشند كلام سلیس باشد ونیز باید كه دو حرف یكجنس در یكلكمه

یا در

یا در دو كلمه هم وقوع نیابند چنانكه بالا مذكور شد ونیز در كلام منثور یا منظوم پارسی

ادوات كمتر باشند مثل در وبر واست وشد وبود وباشد كه موجب كرانی

طبع است وخارج از دایرهٔ سلاست است وباید كه كلام متانت داشته باشد ومتانة الكلام كيفية تقتضي

ان تكون كلماته جزيلة وتركيبه مفرغا يعني متانت كلام كیفیتیست كه مقتضی است كه

كلمات آن كلام جزیل باشد وتركیب الكلام مفرغ باشد یعنی بتكلف بهم بسته نباشد وجزل در لغت

عرب ستبر غلیظ را گویند یعنی كلمات قوی ولین نباشند وغرض اینست كه حروف الفاظ بیشتر از

حروف مجهوره ومستعلیه وشدیده باشند ودر جزالت كلمات حروف مستعلیه وشدیده را ادخل است

از حروف مجهوره وحروف مهموسه منخفضه ورخوه كمتر باشد وحروف مهموسه اند چون فحثه شخص سكت

وما عدا

وما عدا این منخفضه باشند وحروف شدیده اینست اجدت طبقك وحروف رخوه این

اند لم یروعنا ودر كلام پارسی نظامی وشیرازی بسیار كلمات عربی بسبب حصول متانت كلام

است چه الفاظ جزیل در كلام عربی بیشتر است ونیز باید كه كلام لطافت دارد ولطافة الكلام كيفية

تقتضي كون كلماته طيبة النغمة مع المعنى المستنبط اللحيان يعني لطافت كلام كیفیتیست كه مقتضی است كه

كلمات آن ملایم جوش انیده ونرم باشد وبودن الكلام چون عنچه وگل كه دیدن آن بچشم بصیرت

سبب نشاط جان وموجب انبساط چنان باشد وبدانكه سلاست ومتانت در یك كلام بیشتر جمع شوند

وسلاست ولطافت نیز جمع شوند اما متانت بالطافت جمع نمی شود فصل فی بیان الفقرات

والفقرات هي قطعة الكلام يعني فقره پاره ایست از كلام پس باید كه اكثر كلمات فقرهٔ ثانی

برزن

بروزن فقرهٔ اولی باشد کما فی قوله تعالی وآتیناهما الکتاب المستبین ٭ وهدیناهما
الصراط المستقیم ٭ واگر بعضی از کلمات با تمام متجانس الحروف باشند بهتر باشد
که آن عبارت را مرصع نامند واگر در مقابلهٔ لفظ عربی لفظ پارسی باشد بروزن
عربی هم مناسبت مثل لفظ وظیفه وطلیعه در فقرهٔ اولی باشد ودر فقرهٔ ثانیه لفظ
دوده ودیده واگر کلمات مطابقه در وزن نباشند باید که در قلت وکثرت حروف
واگر مساوی نباشند کلماتیکه حروف آن بیشتر باشند باید که در فقرهٔ ثانیه باشند وهر فقره
که اخفی باشد آنرا مقدم دارند واگر فقرهٔ اولی اطول باشد در پارسی جایز است
که تا سه وچهار لفظ بر فقرهٔ ثانیه اطول باشد واکتفا بر دو لفظ اولی باشد اما اگر فقرهٔ طویله

اخیره

اخیره متضمن دو یا سه فقرهٔ مسجعه باشد جایز است که زاید بر دوازده کلمه باشد و
گاه باشد که در کلام عربی یک فقره از پنجاه متجاوز باشد مثل آیة الکرسی وگاه باشد
که از صد کلمه متجاوز باشد مثل آیهٔ دین مثل قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا
تداینتم بدین الی اجل مسمی الی قوله تعالی وهو بکل شیء علیم اما فقرات
کلام پارسی از دو تا هشت احسن است واز نه تا دوازده جایز است از این بیشتر
سبب خروج است از دایرهٔ ملاحت واگر بر سبیل ضرورت جهت تتمیم کلام
واقع شود از قبیل الضرورات تبیح المحظورات باشد وبعضی افاضل زاید بر عدد
مذکور نوشته اند از اسناد نسازد وباید که از دو فقرهٔ کلام که یکی بحسب سلیس تر

دوم

وخوبتر ومعنی بهتر باشد در مرتبهٔ دوم باشد زیرا که چون فقرهٔ اولی گذشت وفقرهٔ
ثانیه در سمع مخاطب در آمد خوبی فقرهٔ ثانیه ساتر عیب فقرهٔ اولی است ونیز باید که
معنی فقرهٔ ثانیه غیر معنی فقرهٔ اولی باشد ونیز می باید که میان هر دو فقره
صنعت سجع مرعی باشد وذکر آن بالا مذکور گشت وعلما اختلاف کرده اند که
آیا در اواخر کلام ربانی که بر آن سجع صادق می آید سجع بگویند یا نه اکثر بر آنند
که فواصل گویند نه اسجاع جهت رعایت ادب وتمایز صفت کلام ربانی
قال الله تعالی کتاب فصلت آیاته فصل در معرفت قلم بدانکه بهترین
قلم آنست که پخته باشد ودانستن پختگی آن آنست که سرخ وسیاه رنگ باشد

وسفیدی

وسفیدی او سفید باشد که بزردی زند وسنگین ومحکم واندرون سفید بود ورگهای
قلم راست باشند تا الفاظ نیک را لایق شود وسخت وسست نیز نباشد وسبک هم
نباشد چنانکه شاعری گفته است نظم ز تعلیم شیرین بود زان حسن تا قلم قبیح
سرخ وسخت وسنگین وسست وسیه باشد سبک آمد در از نی قلم می باید که
دوازده انگشت یا شانزده بود وستبری چند سر انگشت کوچک آمد در از نی قلم
می باید که مقدار یکی بند انگشت کوچک باشد یا مقدار دوران قلم یا مقدار ناخن
انگشت بزرگ چنانکه جناب امام همام امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام فرموده که طول سنان قلمک وآما قط نیز بر سه نوعست

ذو

مخروف و آن آنست که قط ف وحشی فراز او بود دوم مستوی و آن آنست که هر دو شق
برابر باشند سوم مابین و آن آنست که میانه باشد میانه محرف و مستوی و این تعلق بکاتب
دارد که کدام نوع پیش او بهتر باشد و نیز در تراشیدن قلم شتاب نکند چنانکه بندگی
فرموده‌اند بیت تا توانی قلم روان متراش دیر تراش خاطر مخراش
کشاد بگیر که بیند در تنور خویش را در بندد و چون بتراشند خاک تراش قلم
پاشند و بمالند تا سیاهی بروی کاغذ ریخته نشود و نیز در صفت قلم تراش فرموده است
قطعه با تو دگر قلم تراش کنم نکته‌ها ناگفته فاش کنم تیغ او نی دراز و نی کوتاه تنگ و پهن
نیست جو اطر خواه تا که در خانه قلم گردد وان قلم قابل رقم گردد فصل در دوده
گرفتن

گرفتن و مداد ساختن نخست باید که نالی مشبک بسازد مقدار یکه از طشت بیرون
نیاید چون در میان آن طشت آنرا نصب کنند طشت را پرآب سازند و بر سر آن
نال چراغدان نهند بصورتیکه اکثر چراغدان در آب غرق شود و بعده بالای
چراغدان ظرف گلین را شیره منگره مالیده نگون بمانند بعد ساعت ببرکت دوده
را بگیرد و منتظر باشد که دوده سوخته نگردد تا بکار نیاید و وقت بوقت بگیرد
چون جمع شود روغنش بگیرد و آن چنان بود که دوده را در کاغذ کرده درون خمیر
سخت گرفته در تنور گرم بر سر خشت پخته نهند چون خمیر پخته گردد بدر آرد دوده
بجدار دو بعده در ظرف آهنی بگیرد و زغلّه با جری تر کرده بماند روز دوم در آن
آب

آب چوب بید و مازو و زاگ و برگ حنا و لاک که از آلو تهی مانند اندخته
بجوشانند تا که بقوام آید از آتش فرو آورده و پالوده کرده مانند بعده بوزن این بیت
که شاعری گفته است بعمل آرد بیت همسنگ دوده زاگ است هم وزن هر دو
مازو همسنگ هر سه صمغ است و آنکه زور بازو و صمغ در آب حل کنند و اگر خواهند
بوزن دوده بول هم در صمغ اندازد و بقوة عسل غلیظ سازد بعده دوده
در هاون کنند و اندک اندک آب صمغ ریزد و بکوبد تا صد ساعت بعده بیرون
آرد و بیالاید و ترکیب دیگر مفهوم این دو بیت است که بزرگی فرموده است
بیت از دوده یکی و سه درم نی خس و نیم صمغ عربی درو فکن چهار درم مازو

دو درم نیم درم ترکی زاگ و ز هر مرکبش فروسای بهم فصل فی بیان الفقرات
ماهیة الخط و ضوابطه بدانکه وجود منقسم میشوند بچهار قسم اول وجود خارجی دوم
وجود ذهنی و این هر دو وجود نزد محققان وجود برابر دارند بخلاف دیگران
هر دو وجود مختلف نمیشوند باختلاف امم مثل لغت عربی و پارسی و دیگر لغات
مختلفه و خط عربی و فرنگی و هندی و بواقی خطوط مختلفه و آنچه مقصود است در
این بیان احکام خط عربی است گاه باشد که حرفی را در کتابت حذف کنند و
در لفظ ثابت است وگاه باشد که حرفی را در کتابت زیاده کنند و ملفوظ
وگاه است که بدل میکنند از حرفی بحرفی چنانکه واو و یا مکتوب بود و ملفوظ
بالف

باالف باشد مثل صلواة وحیلی وچون تراکیب عربی در پارسی واقع است و
استعمال الفاظ عربی در انشاء فارسی شایع بنابرآن منشی را ضروری است
دانستن خط عربی تا در نوشتن از خطا مصون باشد بسبب اینمعنی بیان
احکام خط واجب دانست واین علم قسمیست از اقسام اثنی عشر علم ادب والخط
تصویر اللفظ بحروف هجائی آن لفظ ودر تصویر لفظ بحروف هجا قواعد چند
گفته خواهد شد **فصل** فی کون الوقف اصلاً فی الخط بدانکه وقف در کتابت
تابع وقف میشوند وازین جهت لفظ رحمت وقدرت بها مینویسند که در
حال وقف رحمت بهاست ودر عبارت پارسی هائی مصدریه که در مثل
رحمه

رحمه واقعست بها نوشتن جایز است وبتاء کشیده نیز نوشتن جایز اما استعمال تای
کشیده بیشتر است وتای قامت وقایمات که تاء تانیثست بتا باید نوشت
زیرا که در وقف تاست **فصل** فی کیفیت کتابت الهمزة فی الخط بدانکه در لفظ
مهموز همزه در اول یا در اوسط یا در آخر خواهد بود واگر در اول باشد خواه قطعی
یا وصلی بصورة الف نویسند مفتوحاً کان او مضموماً او مکسوراً چون احد واِبل
واُنصر بسبب آنکه همزه والف متقارب اند در مخرج والف اخف حروف لین
است چنانکه در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست بنابراین بصورت
الف نوشتند واگر همزه در وسط باشد اگر ساکن است بصورت حرفی که
تناسب

مناسب حرکت ماقبل باشد مینویسند مثل یاکل ویومن وبئس واگر همزه متحرک باشد
اگر ساکن است بحرفیکه مناسب حرکت همزه باشد می نویسند مثل یسأل ویلوم و
یسئم واگر ماقبل آن متحرک است بصورت حرفی که مناسب حرکت ماقبل است
مینویسند مثل مؤجل وفئة واگر همزه در آخر لفظ باشد ماقبل آن ساکن است
یا متحرک اگر ساکنست حذف میکنند مثل خبء ورایت خبأ ومررت بخبء و
الف رایت خبأ صورت همزه نیست بلکه عوض تنوین است که وقف بان میشود
مثل رایت زیدا واگر ماقبل همزه خواه متحرک باشد خواه ساکن همزه را بصورت
حرفی مینویسند که مناسب حرکت ماقبل باشد مثل قرأ القرئ ویقرئ ویردؤ
ولم

ولم یقرئ ولم یردؤ از ردی است بمعنی فاسد **فصل** فی بیان الوصل وصل آنست که
حرفی یا شبه حرف را مثل اسمائیکه متضمن معنی شروط واستفهام باشند بمای حرفیه وصل
کنند مثل انما الهکم اله الله آن را بمای حرفیه در کتاب وصل داده اند ومثل
اینما تکن اکن ومثل کلما اتیتنی اکرمک که لفظ این وکل را بمای حرفیه وصل داده اند
بخلاف مای اسمیه چنانکه اِنّ ما عندی حسن واین ما عندی حسن وکل ما عندی حسن
وسبب این است که حرف حکم تتمه کلمه دارد که برو داخل شده است بخلاف اسم
که مستقل است در دلالت ولفظ مِن وعن را نیز بمای حرفیه وصل میدهند مثل
مما خطایاهم وعما قلیل وآن ناصبه را با حرف لا وصل میدهند مثل لئلا اهل الکتاب
بخلاف

بخلاف اَنِّ مخففه مثل عَلِمتُ اَن لا یقوم فرقًا بینهما وعکس نکردند بجهت کثرت

استعمال ناصبه وقلت استعمال مخففه واِن شرطیه را باما ولا وصل می دهند

مثل الّا تفعلوا واِمّا تخافوا ونون در امثله بجهت کتابه محذوف است زیراکه چون

بطریق وجوب در لفظ ظاهر نبود در کتاب محذوف داشتند ولو مثل وحینئذ را

وصل کردند وهمزه را بصورت یا نوشتند زیراکه حکم آن همزه دارد که در وسط

کلمه باشد بنابر آن بیا نوشتند وبیان ضابطه آن مذکور شده است ومثل

الرجل الف ولام متصل می نویسند وسبب نزد سیبویه آنکه حروف تعریف

واحد است که لام است بنابراین اتصال واجب است وسبب نزد خلیل کثرت

استعمال

استعمال است **فصل** فی بیان الزیادة حرفی را در کتابه بر لفظ افزودن است چنانکه

حرفی را در کتابه الف بعد واو جمع در فعل زیاده کرده اند مثل کلوا واشربوا بسبب فرق

میان واو جمع وواو عاطفه زیراکه مثل جا واو ساد او واو جمع منفصل است مثل بواو عاطفه

ملتبس شده وچون چنین بود در جمیع صیغ جمع جاری داشتند اگر لفظ ثم مثل لفظ ضربوا

ملحق شود اگر لفظ ثم تاکید باشد مثل ضربوا ثم الف بعد الواو می نویسند واگر

لفظ ثم مفعول باشد آخر الف نمی نویسند ودر لفظ مائة الف زیادة کرده اند تا فرق

باشد میان او ومیان منه در صورت کتابت ودر مثنی مائتین است زیرا الف نیست

زیراکه صورت مفرد در وباقیست بخلاف مات که جمع است درینجا یای محذوف

وواو

وواو در آخر لفظ عمرو زیادة کردند تا فرق باشد میان عُمَر وعَمْرو واسم در میان

عرب کثیر الاستعمال است ورفع التباس در چنین اسم مطلوب وچون علم

نباشد واو زیاده نمی کنند چنانکه لعَمر البلد که بمعنی عمر است وعکس نکردند زیرا

که عُمَر اخف از عَمرو در اولئک واو زیادة کردند تا فرق باشد میان او ومیان

الیک وعکس نکردند زیراکه اولئک اسم است واسم اولی است از حرف

فصل فی النقص بدانکه نقص در خط کم کردن حرف است از آنچه در لفظ مذکور

است مثل مَدَّ وشَدَّ وادّکر که دو حرف یکحرف نوشته اند زیراکه تخفیف چنانکه در

خط مطلوبست در لفظ نیز مطلوبست وبخلاف لام تعریف که آنرا با مدغم فیه بحرف

واحد

واحد نمی نویسند اعم از آنکه مدغم لام باشد یا غیر لام مثل اللهم والرجل

بجهت آنکه لام یککلمه است ومدغم فیه کلمه دیگر وچون دو کلمه باشند بحرف

واحد باشند نشاید نوشت ودیگر آنکه اگر لام تعریف مع مدغم فیه بحرف واحد

می نوشتند مثل اللهم والرجل ملتبس شدی بحالتی که همزه استفهام بر سر دو لفظ

داخل شود بخلاف الذی والتی والذین که جمع است بلام واحد می نویسند زیراکه

در این الفاظ حکم جزو کرفته است بسبب آنکه منفصل نمی شود در هیچ حال اما در تثنیه

بدو لام می نویسند میان تثنیه وجمع ومحذوف حرف اول اسمی است نه

حرف تعریف بسبب آنکه حرف تعریف را جهت معنی مخصوص آورده اند وحذف

محل

مخصوص مثل عم درعم تمیساً لون که دو کلمه است و آخر کلمه اولی را در کلمه ثانیه ادغام
کرده اند و مدغم و مدغم فیه را بحرف واحد نوشته اند قیاس آنست که عن ما و من ما و ان لا نویسند
اما در بیشتر کلمات قلیله بخلاف قیاس بحرف واحد نوشته اند و در بسم الله الرحمن الرحیم همزه اسم
را حذف کرده اند بسبب کثرت استعمال بخلاف باسم الله و باسم ربک و حذف کرده اند الف
وسطانی لفظ الله و الرحمن را مطلقاً اعم از آنکه در بسمله واقع باشد یا در غیر
بسمله بخلاف الف باسم که در بسمله محذوف است و در غیر او نیست و نقصان میکنند
الف وصل را در وقت استفهام مثل من بنک و اصطفی البنات بسبب کراهت التقاء
اول کلمه و نقصان میکنند الف ابن را در وقتیکه صفت باشد بین العلمین بدانکه ابن

بین علمین بخلاف آنوقت که خبر مبتدا باشد مثل زید ابن عمرو و الف ها او هذه و هذان
و هؤلا حذف میکنند بسبب کثرت استعمال بخلاف تا و تای که قلیل الاستعمال است
و حذف کرده اند الف ثلث و ثلثین و ذلک و اولئک بسبب کثرت استعمال که
مقتضی اختصار است و نیز الف لکن و لکن را حذف کنند بسبب اختصار که تابع کثرت
استعمال است و اکثر هو و هم و داود حذف میکنند و داود مینویسند بسبب کراهت اجتماع
واوین و الف ابراهیم و اسمعیل میخوانند و بعض الف عثمان و معاویه حذف
میکنند بسبب کثرت استعمال مع کون الکل علما **فصل** فی الابدال تبدیل
حرفست بحرف دیگر در خط مثل مغزی که الف را بصورت یا مینویسند بسبب کثرت

استعمال زیرا که در اسم و فعل هر الفی که در مرتبه رابعه باشد واقع شود آن الف
را بصورت یا می نویسند بسبب آنکه الف مذکور در تثنیه منقلب بیا می نویسند شود اما
وقتیکه قبل الف یا باشد الف را بصورت یا می نویسند از جهت کراهت اجتماع یاءین الا در
مثل یحیی با وجود آنکه ما قبل الف یاست الف را بصورت یا می نویسند تا فرق باشد
میان حال علمیت و حال فعلیت و هر الف که در مرتبه ثالثه از کلمه واقع شود اگر
منقلب از یا بود بیا نویسند مثل فتی تا اشارت باشد بر اصل و الا بالف می نویسند
مثل عصا **فصل** فی طرف معرفت الحروف الاصلیه من صورت الکلمات بدانکه واوی
را از یائی به تثنیه میتوان دانستن مثل فتیان و عصوان و بمره نیز میتوان

مثل رمیه و غزوه و بنوعی نیز میتوان مثل رمیة و غزوة و بجمع فعل بصیغه متکلم میتوان
مثل رمیت و غزوت و بمضارع نیز میتوان مثل یرمی و یغزو و اگر باین علامات
مذکوره حال کلمه معلوم نشود ملاحظه کنند که اماله میتوان کردن یا نه اگر توان
یاست مثل فتی و الا الف است مثل متی بمعنی کجا در لفظ لدی بیا می نویسند
با وجود آنکه غیر ممالست بسبب آنکه در اضافت منقلب بیا می شود و هیچ حرفی غیر از لدی
بیائی نوشته نمی نویسند بسبب آنکه اماله میکنند و علی و الی بیا می نویسند بسبب آنکه
علیک و الیک میگویند و حتی را حمل بر الی کردند زیرا که بمعنی الی است و بدانکه
بعضی الفاظ در عربی بحرف مخصوص می نویسند و در پارسی بحرف دیگر

نیزی نویسند مثل حیات و صلات که در عربی بواو نویسند و در پارسی بیا و
بواو و بالف نیز می نویسند و بالف مشهور است و مثل ایاز که در عربی بسین و زا
مینویسند و بزا اشهر است و لفظ قفس که در پارسی بسین می نویسند بصاد نیز
جایز است و در عربی بصاد می نویسند و لفظ اسطرلاب که در پارسی بسین
مینویسند و در عربی بصاد و معنی وی ترازوی افتابست **فصل** بدانکه چون
منزل از دانستن نامهای شهور عربی و خطابها و وجه تسمیه هر یک و نام هر روزه
از ماه و اسماء شهور رومی و فارسی و هندی و اسماء روزهای ماه و نامهای روزهای
هفته بعربی و فارسی و هندی ناچار بود بدان سبب بیان هر یک لازم نمود

و مخفی نیست که رومی را بر عربی از جهت تقدیم او مقدم بایستی اوردن فاما
از جهت تعظیم عربی نیز تقدیم داده امد و این فصل هرچند ضوابط مضبوط و مربوط
آمد جهت امتیاز بیان هر یک و انجانیست **فصل** در بیان نامهای شهور
عربی و خطاب و وجه تسمیه هر یک و نام هر روزه از ماه بدانکه ماههای عرب
دوازده اند و تاریخ ان از هجرت پیغامبر صلی الله علیه و اله وسلم بوده است
و آن هجرت از مکه بمدینه در هشتم ماه ربیع الاول بود اما اصحاب رضی الله عنهم
اغاز تاریخ هجرت از غره محرم گرفتند و درین وقت از تاریخ هجرت یکهزار و
پنج سال است و این سال قمری است و چون سیر ماه مختلف است مقدار
ماه

ماههای همه مختلف است گاه سی روز و گاه بیست و نه روز و گاه میان سی و بیست
و نه روز باشند و بدین سبب ممکن است که دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه بیست و
نه روز یا سی روز باشند و این نادر است و مدت این سال سیصد و پنجاه
و چهار روز است و خمس و سدس روزی و اسامی ماههای عرب مع خطاب
و وجه تسمیه اینست **ماه محرم** افاضت برکاته یا زاد الله تعظیما نویسند و
معنی محرم چیزی حرام کرده شده و پوست نا پیراسته و چون سادات عرب
ترک عبادت گرفتندی و حرب و غارت را بر خود حرام کردندی گفتندی
محرم **ماه صفر** ختم الله بالخیر و الظفر نویسند و چون ضعیف شدی اعضای
اهل

اهل عرب و بیمار گشتی و تنهائی ایشان زرد شدی گفتندی صفر **ماه ربیع الاول و ربیع الاخر** زاد الله برکتهما نویسند چون شگفتی بساتین و تازه گشتی ریاحین
گفتندی ربیعان یعنی ربیع الاول و ربیع الاخر و ربیع بهار را گویند **جمادی الاول و جمادی الثانی** عمت میامنهما نویسند چون از روانی بماندی آب و چون اندک
شدی افزونی میوه و نتایج و بر بسته شدی آبها گفتندی جمادان و جماد
فسرده و بر بسته است **ماه رجب المرجب** شهر الله الاصم عمت برکتها چون دریا
بالشوریدی و چشمه روان شدی و ترجب اشعار شدی گفتندی رجب و
در جاهلیت این ماه را اصم خواندندی و رجب بمعنی فراخی است **ماه شعبان المعظم**

بالمعظم عظم الله شانه نویسند چون ظاهر شدی فضایل و انشعب قبایل گفتندی
شعبان و گویند چون متفرق شدندی در طلب آب گفتندی شعبان ماه رمضان
المبارک عمت میامنه نویسند چون سبز شدندی بیابان و فضا و فرو نشستی
حرارت گرما گفتندی رمضان و گویند رمضان از رمض است و آن باران
خریفست اینماه اعضا جمیع مسلمانان از آلودگی گناهان میشود و دلها را
پاک میکرداند ماه شوال المکرم ختم بالخیر والاقبال نویسند نویسند از
از شولست و آن برداشتن است چون بگشادی ابرها و بسیار شدی
بکمس و برداشتندی ماده شتران و مهای خود از مستی و کم شدی
نم

شیر در پستانها گفتندی شوال ماه ذی قعده زاد الله شرفها نویسند چون
مقیم شدی مسافران از اسفار و باز ماندندی دلیران از کارزار گفتندی
ذو القعده ماه ذو الحجه افاض الله برکاتها نویسند این ماه حج گذارد نست
چون حجاج قصد حج کردندی و مناسک آن بجا آوردندی گفتندی ذو الحجه و
در جاهلیت در چهار ماه قتال ممنوع بود رجب و ذو القعده و ذوی الحجه و محرم و برین
به ترتیب در نظم آمده است قطعه از محرم چو گذشتی چه بود ماه صفر دو ربیع و
دو جمادی ز پی یکدیگر رجب است از پی شعبان رمضان و شوال پس
بذی القعده و ذی الحجه بکن نیک نظر ضابطه در معرفت ماههای رومی و
این

این زبان سریانی اند و تاریخ آن از اسکندر ذو القرنین رومی است
و درین وقت از تاریخ رومی یکهزار و نهصد و هشت سال اند و سال این،
شمسی است و مدت سال او سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است و بعد
چهار سال یکروز زیاده میشود و آن سال را کبیسه نامند و ایام هر ماه مختلف اند
و دوازده اند نامهاش با عدد ایام چنین باشند تشرین الاول تشرین
الآخر کانون الاول کانون آخر شباط آذار نیسان ایار
حزیران تموز آب ایلول و شباط که بیست و هشت روز و ربع
روز بعد چهار سال بیست و نه روز میشود و بزرگی این را نظم فرموده
دو

دو تشرین و دو کانون و پس آنگه شباط از آذار و نیسان و ایار است
حزیران و تموز و آب و ایلول نگه دارش که از من یادگار است
ضابطه در معرفت ماههای فارس تاریخ آن از جلوس یزدجرد است که یزدگرد
هم گویند او آخرین ملوک عجم بوده است بعد او ملک عجم در وقت عمر
ابن خطاب فتح شد و علم کاوی نیز بدست ایشان افتاده بود لشکر قسمت
دادند و درین زمان از تاریخ یزدجرد نهصد و شصت و شش سال اند و این
تاریخ را در تقویم تقدیمه مقید سازند و سال ایشان شمسی است و مدت این
سال سیصد و شصت و پنج روز می شوند و درین سال کبیسه نمی افتد و
ماههای

ماههای فارس دوازده اند و هر ماهی را سی روز اند مگر آبان که از او سی و پنج روز

اند مگر آبان که از او سی و پنج روز اند و بعضی در آخر اسفندارمذ این پنج روز زیاده

میکنند و این پنج روز را خمسه مسترقه می نامند و نام ماهها فارسیان اینست

فروردین ١ اردی بهشت ٢ خرداد ٣ تیر ٤ مرداد ٥ شهریور ٦ مهر ٧ آبان ٨ آذر ٩

دی ١٠ بهمن ١١ اسفندارمذ ١٢ و بزرگی از ترتیب در نظم آورده و آن چنانست

بیت ز فروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید بجان خرداد و تیر آنکه

که مرادت همی باشد پس شهریور و مهر آبان و آذر و دی دان چو بر بهمن

جز اسفندارمذ ماهی نمی افزاید ضابطه در ماهها هندی و تاریخ ایشان از

جلوس

جلوس راجه بکرماجیت است و در وقت این تاریخ او یکهزار و ششصد و پنجاه و سال است

و سال ایشان قمری است و مده سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز است بعد دو نیم سال یک

ماه کبیس زیاده کنند و آنرا اوند خوانند و ماههای ایشان دوازده اند و آغاز هر ماه

از مقابله شمس و قمر گیرند و بعضی ماههای ایشان بیست و نه روز شوند و اسامی

اینست چیتر بیساکه جیته اساده سراون بهادره اسوج کاتک مگهر

پوس ماه پهاگن و بعض مردمان بعضی ماههای باهمدار اخیری تغیر

هم میدهند بیساکه را که و بیساکه بواو میخوانند و سراون را ساون

و اسوج را کوار و کاتک را کارتک و پوس را پوه و پوکه نیز گویند و مهاکن

را پهاگن نامند ضابطه در بیان ماههای قبطیان و قبطی قوم فرعون را نامند این

ماهها نیستی است و این تاریخ از جلوس فرعون است و سال ایشان شمسی است

و مده سال سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی بعد چهار سال یک روز

زیاده میکنند و آن سال را کبیسه دارند و ماههای سال ایشان دوازده اند و هر ماه

راسی روز است اند مگر مسری که سی و پنج روز اند و نام ماهها اینست توت

بابه هتور کیهک طوبه امشیر برمهات برموده بشنش بونه ابیب مسری ضابطه

در اسامی ایام ماهها بعربی و فارسی و هندی در عربی سدفا ١ وصا ٢

قرحا ٣ باوحه ٤ ورده ٥ عاکمه ٦ شطیرا ٧ صحبا ٨ زهرا ٩ لمعا ١٠ قمرا ١١ سوا ١٢ بورام ١٣

بدر

سعد بعینه ١٤ البطا ١٥ سماک ١٦ مرزمان ١٧ بلمغا ١٨ دمار ١٩ خالس ٢٠ احسم ٢١ کسف ٢٢ ظلمه ٢٣ حیدنو ٢٤

دهما ٢٥ لیلا ٢٦ لسفاق ٢٧ محاق ٢٨ سلخ ٢٩ ٣٠ اما الفاظهائی که از آن سکان تاریخ

تاریخ مرموز ند از هر ماه اینند عذر نفد تسع عشر بیض ورع ظلم حبادس

وادی محاق اما اسامی ایام ماههای اورمزد بهمن اردی بهشت

شهریور اسفندار خرداد مرداد دیبا ذر آذر آبان خور ماه تیر جوشن

دیمهر مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دیبدین

دین ارد استاد آسمان زمیاد مار اسفند انران اما اسامی ایام

ماههای هندی ایشان پانزده روزی شمارند و آنرا نامها نهاده اند چون

پانزده

پانزده روز مرتب میشوند بازیر گیرند و هم بدان نام پانزده روز دیگر را می خوانند
پانزده اول اجیالا پکه میخوانند و پانزده روز دیگر را اندهیارا پکه نامند و آن اسامی
پانزده روز اینست ایکم دوج تیج چوتهه پانچم چهتهه ساتم آتهم نوم
دسم اکیارس بارس تیرس چودس پونم و پونم شب چهاردهم و
یا پانزدهم از ماه گویند و اگر شب سلخ باشد جای پونم اماس گویند ضابطه
در اسامی هفته بعربی و فارسی و هندوی بدانکه روز را بزبان عربی یوم
گویند و بلسان فارسی شنبه و بهندوی وار خوانند و در عرف شرعی ابتدای
هفته از اول هفته کرده اند و باصطلاح منجمان از یکشنبه و در عرف شرعی
ابتدا

ابتدای روز از رسیدن مرکز آفتاب بافق غربی است و باصطلاح منجمان
از افق شرقی و باصطلاح منجمان اسلام از دایره نصف النهار است از
زیر بازیر و اکثر از روز گرفته اند و مدت روز بیست و چهار ساعت است
نزد منجمان اسلام و نزد هندوان شصت گهری که ما آنرا الطاس نامیم
و آن یک شبانروز میشود و بهر دو اصطلاح و هر دو ساعت و گهری را شصت
قسمت میکنند و هر قسمت را مسلمانان دقیقه میگویند و هندوان
پل یا پول نامند و باز هر دقیقه یا پل را شصت قسمت میکنند و
هر قسمت را مسلمانان ثانیه و هندوان الهر گویند همچنین مسلمانان
تا

تا عاشره مقسوم میسازند و حساب هندوان همین اکهرست و نامهای ایام
هفته بهر سه اصطلاح برین نمط شروع بر عرف یعنی شروع از اول هفته شرعی
چنانکه عربی یوم السبت را فارسی شنبه و هندوی سنیچر وار گویند و
یوم الاحد را فارسی یکشنبه و هندوی آدیت وار نامند و یوم الاثنین را
فارسی دوشنبه و هندوی سوم وار خوانند و یوم الثلثا را فارسی سه شنبه و
هندوی منگل وار گویند و یوم الاربعا را فارسی چهارشنبه و هندوی بده وار
خوانند و یوم الخمیس را فارسی پنجشنبه و هندوی برهسپت وار نامند و
یوم الجمعه را فارسی آدینه و هندوی سکروار گویند ضابطه چنین آورده اند
در

در قلم داشتن کره بستگی آرد در مهمات و تراشه قلم در زیر پای کردن
فراموشی آرد و فاقه روی نماید و قلم هر روز نو تراشد و در حین کتابت
قلم بدندان نگیرد و تراشه قلم و قلم تراشیده بر طاق باید نهاد و دوات
بر طاق و بالشت و بلندی نباید نهاد که غرا پیش آورد و دوات تا لب
نشورد و برای بزرگان بر کاغذ عریض نویسد و برای فرودستان
بر وسیط و برای بزرگان بیاض بالا و حاشیه بسیار دارد و بیاض
بین السطور در خور حاشیه دارد و در حالت غم نباید نوشت در حالت
خوشی نویسد و جامه تیم معطر دارد که موجب خوشی حالی بود و در جای
کرد

سرد و گرم و تاریک و پر باد نباید نوشت باید که جای معتدل الهوا باشد و پس از بزرگی

از خود هم نباید نوشت که ذهن پریشان شود بعد از نشان حضا قلم برکاغذ نهد

که موجب تهمت باشد و اگر بعد از نشان لسخچی باشد تاکید بی احتیاج افتد باید

که خط صاحب باشد و مکاتبات بزرگان و غیره که نوشته باشند نگاه نباید داشت

که فواید دارد و در کتابت کسی نظر نکند که قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ

وَسَلَّمَ مَنْ نَظَرَ فِی کِتَابِ أَخِیهِ بِغَیْرِ إِذْنِهِ فَکَأَنَّمَا یَنْظُرُ فِی النَّارِ و چون در حین

کتابت چیزی فراموش شود قلم نزدیک گوش آورد تا زود بیاد آید و چون کتابت

تمام شود قدری خاک بران پاشد که در وصول و برآمدن مهمات اثری

دارد

دارد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تربوا الکتاب فانه انجح للحاجة و چون کتابت

تمام شود بار دگر از سر بخواند و سهوی که وقوع یافته باشد اصلاح دهد و بعد از

انطوای کتابت بر زمین افکند بدست قاصد دهد که جهت وصول تأثیری

عظیم است و باید که این اسم الله در حاشیه بالا بنویسد که نیز جهت وصول

اثری تمام دارد ۰ ه||| آمح # ||||ه و و بزرگی جهت تصحیح در قید نظم آورده

است بیت صفر و سه الف نهاده مدی بر سر میم کژ و کور و نردبانی

بر در با چار الف هی و واو معکوس اینست نقش نام خدای اکبر

و چون کتابت تمام شود گوشه زیرین دست راست قدری ببرد

تاکه

۱۶۸

تاکه شکل تربیع او باطل شود که نحس است و بعضی گویند چون حضرت سلیمان بن

داود علی نبینا و علیهما السلام به بلقیس کتابت فرمود و مرسل آن هدهد بود گوشه

که در منقار نبود از آب لعابش بریزید و محو شد و علیحده گشت بعد از این

رسم مرسوم گشت و این سخن بقبول اقرب است السلام علی من اتبع الهدی

قد تمت هذه الکتابت بعون الملک الوهاب بید الضعیف نحیف سید

زین العابدین بن سید مرتضی بن میر عاشق حسین خان عم برادرزاده

میر عالم مرحوم الموسوی فی التاریخ روز دوشنبه ۲۷ سنه ۱۲۷۳ هجری بتوسط پانزدهم ماه

ربیع الثانی زاد الله برکتها بوقت سه پهری کم و زوال برای تذکار نوشته شده